UNIVERSAL LIBRARY

افضل الذکر لا اله الا الله محمد رسول الله

نحمده الذی نطق الانسان علمه البیان وشرفه علی تمام خلقه بالحسان

فہرست مجموعہ قصائد

بفرمایش تاجران تاجر فقیر اللہ عبد العزیز تاجر کتب چراغ دین باہتمام دوتو

در مطبع محمدی لاہور مطبوع شد

۱۳۰۷ھ

اسناد قصیده برده

بسم الله الرحمن الرحیم

این کواکب دریه در مناقب اشرف بریه است محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تصنیف
شیخ امام صالح ابو عبد الله محمد بن سعید بن حسن بوصیری ولاصی رحمة الله علیه و
سبب تصنیف این قصیده آن بود که چون شیخ را مرض فالج لاحق شد و نصف
بدن وی باطل گشت پس فکر کرد که بنویسد قصیده در مدح رسول الله صلی الله علیه وسلم و
بآن قصیده طلب شفاعت کند از جناب حضرت باری تعالی و چون از تسوید قصیده فارغ
شد خواست که بروضه رسول صلی الله علیه وسلم برد شب سرور کائنات خلاصه
موجودات را بخواب دید و مشغول شد بسوی آنحضرت و تضرع کرد و سوال نمود آن
سرور را گفت خبر خود نمود و فرمود بر خیز که شفا یافتی و مغفور گشتی ببرکت قصیده خود
پس بیدار شد صحیح و سالم و صبحگاه قصیده را گرفت و بجانب روضه منوره روان شد

و هیچ کس اطلاع نداشت درین اثنا یکی از فقرا پیش آمد و انبد السلام کرد و گفت
ای اشرف الدین بخوان قصیده که تالیف کرده در مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت
کدام قصیده میخواهی که در مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم قصاید بسیار گفته ام گفت قصیده
که مطلعش اینست امن تذکر جیران بذی سلم الخ پس گفت بالله مطلع نشده است هیچکس برین
قصیده گفت والله شنیدیم این قصیده را دوش که میخواندی در پیش سرور
کاینات و او متوجه شد و حضرت حق سبحانه و تعالی ترا عافیت داد و بخشید ترا
ببرکت آن قصیده گفت آن قصیده را بوی دادم رفت و ماجرا پیش مردم گفت
و فاش شد امر آن و بسیار شد برکت آن تا آنکه قصیده مذکور بصاحب بهاء الدین وزیر ملک
طاهر رسید و وی نویسانید و نذر کرد که نشنود آن قصیده مگر استاده پا برهنه و سر برهنه
و بسیار دوست میداشت استماع این قصیده را او و اهل او و تبرک می جستند بآن قصیده
در امور عظیمه دین خود و دنیای خود و حکایت نص کلام مصنف رحمة الله تعالی علیه و
قصیده ابن فاروقی مشهورست که چون مبتلا شد برمد تا آنکه مشرف شد بر عمی و شنید
که در خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا دیگری مر او را گفت که برو پیش قاضی بهاء الدین
و بسر قصیده برده که بسبب آن شفا خواهی یافت چون صبح شد بخانه قاضی
بهاء الدین آمد و برده را طلب کرد قاضی قصیده را برآورد و بر چشم او نهاد همان
وقت و همان ساعت شفا یافت باذن الله تعالی و قصیده مذکور مشهور البرکت است
هرگاه که احتیاج افتد بخواند حاجت برآید انشاء الله تعالی مخفی نماند که اسناد

این قصیده بعبارت عربی بود فقیر حقیر ضعیف نحیف لطف الله متخلص به مهندس
ابن استاد احمد لاهوری بعبارت فارسی ترجمه نمود در ماه ربیع الاول سنه ۱۰۷۹
یکهزار و هفتاد و نه از هجرت خاتم الانبیا والمرسلین صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی الانعام والکرم	حمداً کثیراً یوازی کثرة النعم
ثم الصلوة علی خیر خلقه محمد	سید الانبیاء فی النسم
لولاه ما خلق الافلاک خالقها	لولاه ما خرج الانسان من عدم
ارسله بالهدی للناس اجمعهم	ارسله ربه بالعلم والحکم
بقهره فتح البلدان فاطبة	بلطفه ملک الآفاق والکرم

بالخلق كرّمه باللطف اكرمه	فهو الكرامة من فوق الى قدم
رسولنا افصح الصنفين المحهم	نبيّنا قد اوتي جوامع الكلم
له محاسن لا تحصى عجائبها	لانها قطرات اليمّ والدّيم
له على امّة مظلمة ظلمت	كثير حقّ له حقّت على الذمم
صلّوا عليه كما صلّى الاله له	وسلّموا سرمدًا للشّافع الامم
اللّهم صلّ على محمّد وعلى اله	واصحابه ابدًا بالفضل والكرم
امين يا ربّنا ما دام نازلة	اجابة وجبت لدعوة النّدم
صلّى الاله لمبعوث للامم	محمّد سيّد العرب والعجم
وعلى من مدحه من بين الورى	مدحا مدرجا في هذا الكلم

قصیده برده

بسم الله الرحمن الرحیم

أمن تذكر جيران بذي سلم	مزجت دمعا جرى من مقلة بدم
ای زیاد صحبت یاران اندر ذی سلم	اشک چشم آمیختی با خون روان گشته بهم
أم هبت الريح من تلقاء كاظمة	وأومض البرق في الظلماء من إضم
یا ز طرف کاظمه آمد وزید از کوی دوست	یا مگر در نیم شب برقی درخشید از اضم
فما لعينيك إن قلت اكففا همتا	وما لقلبك إن قلت استفق يهم
چیست چشمت گویمش گریان مشو گریان شود	چیست دل گویم بهش شو شیفته گردد ز غم
أيحسب الصب أن الحب منكتم	ما بين منسجم منه ومضطرم
ایکه پنداری که عشق عاشقان پنهان شود	در میان آتش دلسوز و چشم پر ز نم
لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل	ولا أرقت لذكر البان والعلم
گر نبودی عشق اشکت بر طلل کی ریختی	کی بدی بیخواب چشمت از غم بان و علم
فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت	به عليك عدول الدمع والسقم
چون کنی انکار حبت چون گواهی میدهند	بر تو اشک چشم و درد و زردی و سستی از سقم
وأثبت الوجد خطي عبرة وضنى	مثل البهار على خديك والعنم
عشق ثابت کرد بهر و خط اشک لاغری	چون بهار روی از زردی و سرخی شاخ عنم
نعم سرى طيف من أهوى فأرقني	والحب يعترض اللذات بالألم
چون خیال دلبرم آمد مرا بیخواب کرد	عشق آرد در میان خرمی رنج و الم

يا لائمي في الهوى العذري معذرة — مني إليك ولو أنصفت لم تلم

ای که در عشقم ملامت میکنی معذور دار — گر ترا انصاف باشد عذرم آری از کرم

عدتك حالي لا سري بمستتر — عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

حال من از تو گذشته سر من از دشمنان — نیست پنهان و درد من زایل نگشته از دلم

محضتني النصح لكن لست أسمعه — إن المحب في العذال في صمم

تو نصیحت میکنی لیکن من نمی شنوم — عاشقان باشند دایم از ملامت در صمم

إني اتهمت نصيح الشيب في عذلي — والشيب أبعد في نصح من التهم

شیب پندم داد و من بردم گمان بد برو — ورچه شیب اندر نصیحت دور باشد از تهم

فإن أمارتي بالسوء ما اتعظت — من جهلها بنذير الشيب والهرم

نفس فرماینده به بدها میکند بیم خراب — وز جهالت پند نپذیرد ز پیری و هرم

ولا أعدت من الفعل الجميل قرى — ضيف ألم برأسي غير محتشم

هم نکرد او کار نیکو بهر مهمانی که او — بر سرم آمد فرود از من نگشت او محتشم

لو كنت أعلم أني ما أوقره — كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

گر بدی علمم که مهمان را نمیدارم بزرگ — کردمی تغییر اسپیدی سیه مویم از کتم

من لي برد جماح من غوايتها — كما يرد جماح الخيل باللجم

نفس سرکش را که می آرد ز بیراهی براه — چون لگام اسب سرکش آورد با راه هم

فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها — إن الطعام يقوي شهوة النهم

پس مجو بر فعل عصیان کسر شهوتهای نفس — زانکه قوت میدهد حرص طعام اندر شکم

وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلَى ... حُبِّ الرَّضَاعِ وَإِنْ تَفْطِمْهُ يَنْفَطِمِ

نفس چون طفلست چون شیر سن ... درز شیرش بازگیری او نخواهد هیچ دم

فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ أَنْ تُوَلِّيَهُ ... إِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصْمِ أَوْ يَصِمِ

بازگیرش از هوا بر خود حاکم مکن ... چون هوا حاکم شود و نیست شود در حال کم

وَرَاعِهَا وَهْيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ ... وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ الْمَرْعَى فَلَا تُسِمِ

نفس را مفهوم کن تا در عمل جولان کند ... ور بچیند اسپ گیرد بازدارش از ستم

كَمْ حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً ... مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ السَّمَّ فِي الدَّسَمِ

لذتی کان بامضرت باشد آرا ند شخص ... آنچنان کس در نیابد اگر زهریست درو سم

وَاخْشَ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شِبَعٍ ... فَرُبَّ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ

خوش بترس از حیلهای نفس در جوع و شبع ... گهگهی شد گرسنگی بد تر ز سیری و تخم

وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ ... مِنَ الْمَحَارِمِ وَالْزَمْ حِمْيَةَ النَّدَمِ

پس بباری اشک چشم از دیده تا کان پر شده ... از محارم پس ملازم شو بدرگاه ندم

وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا ... وَإِنْ هُمَا مَحَّضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ

برخلاف نفس و شیطان باش فرمان شان مبر ... در نصیحت میکنند قول شان وار تهم

وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا ... فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمِ

ترک کن فرمان شان خواه خصم و خواه حکم ... زانکه میدانی تو مکر خصم و هم کید حکم

أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ ... لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِذِي عُقُمِ

همچنانم استغفر الله از کلام بی عمل ... بیچه مینمودیم ازان زن کو بود صاحب عقم

أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لٰكِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِهِ	وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمِ
امر کردی تو بخیر و من نکردم هیچ خیر	راستی در دین نکردم راست بین تو گفتنم
وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً	وَلَمْ أُصَلِّ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصُمِ
نیستی هرگز نکردم بهر زاد آخرت	در نماز و روزه جز فرضی نیاید از تنم
ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحْيَى الظَّلَامَ إِلَى	أَنِ اشْتَكَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ
من عمل کردم بسی بر سنت خیر الرسل	آنکه از احیای شبها پای او کردی ورم
وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ أَحْشَاءَهُ وَطَوَى	تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتْرَفَ الْأَدَمِ
سنگ بستی بر شکم آن نازنین از گرسنگی	میکشیدی زیر سنگ آن پهلوی نازک ادم
وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ	عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمِ
کوه از زر گرد خود را عرضه تا گردد قبول	روی گردانید زان در مصطفی خیر الامم
وَأَكَّدَتْ زُهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ	إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعِصَمِ
با ضرورت پاک بودش ترک دنیا بیش کرد	از ضرورت خسته نبود آنکه دور است از حرم
وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَةُ مَنْ	لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ
چون تواند خواند بیرون ضرورت آنکه گر	او نبودی تا بدی بیرون نه دنیا از عدم
مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالثَّقَلَيْنِ	وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمِ
آن محمد سید کونین فخر انس و جان	بهتر خلق دو عالم مهتر عرب و عجم
نَبِيُّنَا الْآمِرُ النَّاهِي فَلَا أَحَدٌ	أَبَرَّ فِي قَوْلِ لَا مِنْهُ وَلَا نَعَمِ
امر ناهی آن پیغمبر آن رسول راست رد	راست گوتر زان نبیند در قول لا و در نعم

هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي تُرْجَى شَفَاعَتُهُ ... لِكُلِّ هَوْلٍ مِنَ الْأَهْوَالِ مُقْتَحِمِ

آن حبیبی کو بود امیدگاه مومنان ... از شفاعت نزد سختیهای پیچیده بهم

دَعَا إِلَى اللهِ فَالْمُسْتَمْسِكُونَ بِهِ ... مُسْتَمْسِكُونَ بِحَبْلٍ غَيْرِ مُنْفَصِمِ

مردمان خواندی بحق و هرکه ویرا دست زد ... دست زد در حبل محکم کان بریده نشد هم

فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ ... وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمِ

بهترین پیغمبران در خلق و در خلق آمده ... کس چو او نامد نه در علم و نه در وصف کرم

وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ مُلْتَمِسٌ ... غَرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيَمِ

جملگی را از رسول الله بودی التماس ... یک کف از دریای علم و یک نم از مزن کرم

وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمِ ... مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكَمِ

نزد وی استاده جمله هر یکی در حد خود ... نقطه از علم شان یا خود نصیبی از حکم

فَهْوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ ... ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ

از خلایق او بود در صورت و معنی تمام ... برگزیدش از محبت خالق روح نسم

مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ ... فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ

او منزه از شریک اندر محاسن آمده ... جوهر حسن محمد پاره نامد در قسم

دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِمِ ... وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتَكِمِ

آنچه ترسا گفت اندر حق عیسی تو مگو ... پس بگو در حق سید هرچه خواهی از حکم

فَانْسُبْ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ ... وَانْسُبْ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمِ

نسبتش با ذات او کن هرچه خواهی از شرف ... نسبتش با قدر او کن هرچه خواهی از عظم

فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللهِ لَيْسَ لَهُ ... حَدٌّ فَيُعْرِبَ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمِ

فضل و جاه مصطفی حدی ندارد در کمال ... تا تواند کرد شخصی روشن آن از بیش و کم

لَوْ نَاسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عِظَمًا ... أَحْيَى اسْمُهُ حِينَ يُدْعَى دَارِسَ الرِّمَمِ

در خور قدر نبیش گر نمودی معجزات ... تا ز نامش زنده کردی استخوانهاے رمم

لَمْ يَمْتَحِنَّا بِمَا تَعْيَى الْعُقُولُ بِهِ ... حِرْصًا عَلَيْنَا فَلَمْ نَرْتَبْ وَلَمْ نَهِمِ

آنچه او فرمود عقل از کنه آن عاجز نشد ... بر صلاح ما حریص ست بیگمان و بی تهم

أَعْيَى الْوَرَى فَهْمُ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى ... لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَحِمِ

عاقلان از فهم معنی محمد عاجز اند ... اهل عالم جمله در وصفش کشیدستند دم

كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعُدٍ ... صَغِيرَةً وَتُكِلُّ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ

مثل خورشید ست دانش زان بود کوچک ز دور ... در برابر چشمهای مردم انداز مو بهم

وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ ... قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالْحُلُمِ

چون بدانندش حقیقت اهل دانش چون بود ... هست خواب دیدنش در خواب دانند منقسم

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ ... وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللهِ كُلِّهِمِ

ثابت و معلوم مردم آنکه سید آدم ست ... بهترین مردمان باشد رسول محترم

وَكُلُّ آيٍ أَتَى الرُّسْلُ الْكِرَامُ بِهَا ... فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمِ

هر چه آوردند مجموع رسل از معجزات ... آن ز نور مصطفی آید بدیشان لاجرم

فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ كَوَاكِبُهَا ... يُظْهِرْنَ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلَمِ

او بود خورشید فضل و دیگران استارگان ... روشنی استارگان پیدا شود اندر ظلم

حتى اذا طلعت في الكون عم هدا | ها العالمين واحيت سائر الامم
جون برآمد طلعتی خورشید عالم روشنش | زان سبب پوشیده نورش نقش انجیل امم

اكرم بخلق نبي زانه خلق | بالحسن مشتمل بالبشر متسم
خلق پیغمبر نکو زخلق او آراسته | مشتمل بر حسن باشد بر بشارت متسم

كالزهر في ترف والبدر في شرف | والبحر في كرم والدهر في همم
چون بهار از تازگی همچون بدر اندر شرف | همچو دریا در کرم چون روزگار اندر همم

كانه وهو فرد في جلالته | في عسكر حين تلقاه وفي حشم
در بزرگی هست یکتا همچو ماه تابان سپه | چون بدیدندی ورا در لشکر خیل و حشم

كانما اللؤلؤ المكنون في صدف | من معدني منطق منه ومبتسم
در مکنون در صدف دندان او بد گوییا | وز دهن گوییا که میبارید مروارید هم

لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه | طوبى لمنتشق منه وملتثم
هیچ بوی همچو بوی خوابگاه او نبود | نیکبخت آنکس که بوئیدست و بوسیده هم

ابان مولده عن طيب عنصره | يا طيب مبتدا منه ومختتم
وقت زادن پاکی ذات شریفش شد پدید | پاک بودش مبتدا و پاک بودش مختتم

يوم تفرس فيه الفرس انهم | قد انذروا بحلول البؤس والنقم
اهل فرس از وی دانستند کایشان را بود | بعد از آن درد و ملال و رنج و اندوه و نقم

وبات ايوان كسرى وهو منصدع | كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم
طاق ایوان شد خراب و کنگره از وی فتاد | حال کسری شد تبه با لشکر و خیل و حشم

وَالنَّارُ خَامِدَةُ الْاَنْفَاسِ مِنْ اَسَفٍ ... عَلَيْهِ وَالنَّهْرُ سَاهِي الْعَيْنِ مِنْ سَدَمِ

آتش کسرے برداندوه که در فزود ... چشمه آب روان شد خشک در جوی سدم

وَسَاءَ سَاوَةَ اَنْ غَاضَتْ بُحَيْرَتُهَا ... وَرُدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِيْنَ ظَمِي

ساوه غمگین شد چو گشتش آب دریاچه خشک ... تشنگانش بد گشتند خشکین با درد و غم

كَاَنَّ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلٍ ... حُزْنًا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمِ

گوئیا بر جای آتش آب بودی سرد تر ... از غم و بر جای آتش آب سوزان گشت گرم

وَالْجِنُّ تَهْتِفُ وَالْاَنْوَارُ سَاطِعَةٌ ... وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنًى وَمِنْ كَلِمِ

لشکر شیطان فغان کردند زاندوه تمام ... نور حق تابان ز معنی و کلم شد دمبدم

عَمُوْا وَصَمُّوْا فَاِعْلَانُ الْبَشَائِرِ لَمْ ... تُسْمَعْ وَبَارِقَةُ الْاِنْذَارِ لَمْ تُشَمِ

کور و کر گشتند نشنیدند بشارت از خدا ... هم ندیده برق ز انذار همه رنج و الم

مِنْ بَعْدِ مَا اَخْبَرَ الْاَقْوَامَ كَاهِنُهُمْ ... بِاَنَّ دِيْنَهُمُ الْمُعْوَجَّ لَمْ يَقُمِ

پیش زان اخبار ایشان کرده بودند کاهنان ... آنکه دین شان کج شدست و نیست خواهد گشت هم

وَبَعْدَ مَا عَايَنُوْا فِي الْاُفْقِ مِنْ شُهُبٍ ... مُنْقَضَّةٍ وَفْقَ مَا فِي الْاَرْضِ مِنْ صَنَمِ

دیده بودند ز آسمان آتش بدیوا فتاده بود ... در زمین هم سرنگون افتاد از خواری صنم

حَتّٰى غَدَا عَنْ طَرِيْقِ الْوَحْيِ مُنْهَزِمٌ ... مِنَ الشَّيَاطِيْنِ يَقْفُوْ اِثْرَ مُنْهَزِمِ

از طریق وحی دیوان جمله آواره شدند ... دل شکسته میرسیدند از پی هم در هزم

كَاَنَّهُمْ هَرَبًا اَبْطَالُ اَبْرَهَةٍ ... اَوْ عَسْكَرٌ بِالْحَصٰى مِنْ رَاحَتَيْهِ رُمِي

چون دلیران همین بودند گویا در گریز ... یا چو آن لشکر که از خاک کعش گشتند هم

نَبْذًا بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِمَا	نَبْذَ الْمُسَبِّحِ مِنْ اَحْشَاءِ مُلْتَقِمِ
او فگنده از پس تسبیح در دست رسول	مثل تسبیحے کہ یونس را بیفگند از شکم
جَاءَتْ لِدَعْوَتِهِ الْاَشْجَارُ سَاجِدَةً	تَمْشِي اِلَيْهِ عَلٰى سَاقٍ بِلَا قَدَمِ
هم درخت آمد بفرمانش بنزدش سجده کرد	میدوید او پیش سید او بساق بے قدم
كَاَنَّمَا سَطَرَتْ سَطْرًا لِمَا كَتَبَتْ	فُرُوعُهَا مِنْ بَدِيعِ الْخَطِّ بِالْقَلَمِ
محو کرد آن رفتنش آثار سجدہ‌ہاے خود	پس نموده محو زد آثارها اندر کفم
مِثْلَ الْغَمَامَةِ اَنّٰى سَارَ سَائِرَةً	تَقِيهِ حَرَّ وَطِيسٍ لِلْهَجِيرِ حَمِي
ابر بودی بر سرش تا او برفتے ہر کجا	تا نگاهش دارد از گرمای تابستان گرم
اَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِّ اَنَّ لَهُ مِنْ	قَلْبِهِ نِسْبَةً مَبْرُورَةَ الْقَسَمِ
میخورم سوگند بر آن مه که پاره شد که او	در دلش شد نسبتی کان رست کرده از قسم
وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمٍ	وَكُلُّ طَرْفٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَنْهُ عَمِي
جمع کرده غار خیرات و کرمہاے سبے	چشمہا کافر گشت زایشان کور از لطف عمم
فَالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدِّيقُ لَمْ يَرِمَا	وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ اَرِمِ
صدق با صدیق در غار و کس ایشان را ندید	کافران گفتند کس اینجا نباشد مکتتم
ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلٰى	خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ
بیضه بنهاده کبوتر تافت بر در عنکبوت	کافران را شد گمان کاینجا نیاسوده نسم
وِقَايَةُ اللهِ اَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ	مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْاُطُمِ
چون خدا او را ز مکر دشمنان محفوظ داشت	بر درش حاجب نبود او را ز قصر و قلعه سم

ما سامني الدهر ضيما واستجرت به | إلا ونلت جوارا منه لم يضم

رسیدی ار دیدم ز دهر و خواستم از وی امان | در جوار وی خلاصی از بلای یافتم

ولا التمست غنى الدارين من يده | إلا استلمت الندى من خير مستلم

هر چه کردم التماس از نعمت هر دو سرای | یافتم بر وجه بهتر زانچه از وی خواستم

لا تنكر الوحي من رؤياه إن له | قلبا إذا نامت العينان لم ينم

پس مکن انکار وحی از خواب یعنی ازانکه | چشمش ار در خواب رفتی دل بدی بیدار هم

فذاك حين بلوغ من نبوته | فليس ينكر فيه حال محتلم

وحی در خواب اول پیغمبری بود وی ورا | خواب او منکر نبود وی مثل خواب محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب | ولا نبي على غيب بمتهم

پس برکت این خدا کاین وحی زو کسبی نبود | هم رسول او نبود بر علم غیبش متهم

آياته الغر لا يخفى على أحد | بدونها العدل بين الناس لم يقم

آیت غری او مخفی نباشد بر کسی | عدل بی او در جهان باشد همیشه منقصم

كم أبرأت وصبا باللمس راحته | وأطلقت أربا من ربقة اللمم

بس کسان او شان شفا دادی بمالیدی بدست | وارهانیدی بیقین دیوانگان را از لمم

وأحيت السنة الشهباء دعوته | حتى حكت غرة في الأعصر الدهم

دعوت او قحط و تنگی از جهان بر داشتی | تا چو روی سفید بودی در سیاهی بهم

بعارض جاد أو خلت البطاح بها | سيبا من اليم أو سيلا من العرم

بر دعایش آمدی باران وادی بر شده | گوئیا دریا بدی یا گوئیا سیل از عرم

دَعْنِي وَوَصْفِي آيَاتٍ لَهُ ظَهَرَتْ ‌ ‌ ظُهُورَ نَارِ الْقِرَى لَيْلاً عَلَى عَلَمِ

گو سخن کن با معجزش گویم که آن روشن بود ‌ ‌ همچو آتش در شب تاریک بر فرق علم

فَالدُّرُّ يَزْدَادُ حُسْناً وَهُوَ مُنْتَظِمٌ ‌ ‌ وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْراً غَيْرَ مُنْتَظِمِ

در اگر پیوسته باشد حسن او زائد شود ‌ ‌ ور نه پیوسته بود قدرش نباشد هیچ کم

فَمَا تَطَاوَلَ آمَالُ الْمَدِيحِ إِلَى ‌ ‌ مَا فِيهِ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ وَالشِّيَمِ

هرچه گویم در مدیح مصطفی بسیار نیست ‌ ‌ گو مزین بد بخلق نیک و احسان شیم

آيَاتُ حَقٍّ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْدَثَةٌ ‌ ‌ قَدِيمَةٌ صِفَةُ الْمَوْصُوفِ بِالْقِدَمِ

آیت حق کو ز رحمن آمده بر وی فرود ‌ ‌ آن قدیمست و بود آن وصف موصوف قدم

لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُنَا ‌ ‌ عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِرَمِ

مقترن نامد بوقتی دائما ثابت بدان ‌ ‌ او خبر داد از معاد و حشر و از عاد و ارم

دَامَتْ لَدَيْنَا فَفَاقَتْ كُلَّ مُعْجِزَةٍ ‌ ‌ مِنَ النَّبِيِّينَ إِذْ جَاءَتْ وَلَمْ تَدُمِ

نزد ما باقی بمانده بهتری از معجزات ‌ ‌ معجزه پیغمبران دائم نمانده برامم

مُحْكَمَاتٌ فَمَا يُبْقِينَ مِنْ شُبَهٍ ‌ ‌ لِذِي شِقَاقٍ وَمَا يَبْغِينَ مِنْ حَكَمِ

محکمست اخبار قرآن شبهتی کس را نماند ‌ ‌ در همه الفاظ آن تابان بود نور حکم

مَا حُورِبَتْ قَطُّ إِلَّا عَادَ مِنْ حَرَبٍ ‌ ‌ أَعْدَى الْأَعَادِي إِلَيْهَا مُلْقِيَ السَّلَمِ

هر که با قرآن بجنگ آمد بآخر باز گشت ‌ ‌ آنکه دشمن تر بدی نزد سخن افگندی سلم

رَدَّتْ بَلَاغَتُهَا دَعْوَى مُعَارِضِهَا ‌ ‌ رَدَّ الْغَيُورِ يَدَ الْجَانِي عَنِ الْحُرَمِ

از بلاغت دعوی جمله معارض کرد رد ‌ ‌ چون غیوری کو کند رد دست جانی از حرم

لها معانٍ كموج البحر في مددٍ ۝ وفوق جوهره في الحسن والقيم

معنی بسیار مثل موج دریا دارد آن ۝ بهترست از دُرِ دریا جمله در حسن قیم

فما تعد ولا تحصى عجائبها ۝ ولا تسام على الإكثار بالسأم

بس عجایب اندرینست کس نتواند شمرد ۝ ور چه آن بسیار خواند کس نه بیند زان سلم

قرت بها عين قاريها فقلت له ۝ لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

چشم خواننده بدان روشن شود من گفتمش ۝ یافتی حبل خدا محکم بگیر ای معتصم

إن تتلها خيفة من حر نار لظى ۝ أطفأت حر لظى من وردها الشبم

گر بخوانی آن ز ترس آتش دوزخ شتی ۝ سرد گیرد گرمی آتش بدان من ضامنم

كأنها الحوض تبيض الوجوه به ۝ من العصاة وقد جاؤوه كالحمم

آن چو حوضی دان که دارد روی خواننده سفید ۝ گرچه عاصی اند هستند رو سیه همچون حمم

وكالصراط وكالميزان معدلة ۝ فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

چون صراطست آن همچون میزان او درستی ۝ راستی در غیر اینها کس ندیده بیش و کم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها ۝ تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

گر حسود انکار آن کرده بدان آنرا عجیب ۝ گو تجاهل کرده ورنه نیک گردیده فهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ۝ وينكر الفم طعم الماء من سقم

گه بهی منکر شود چشم از رمد خورشید را ۝ هم دهن منکر شود طعم خوش آب از سقم

يا خير من يمم العافون ساحته ۝ سعيا وفوق متون الأينق الرسم

ای بهین آنکه مردم قصد درگاهش کنند ۝ یا پیاده یا به پشت اشتران یا دوم

وَمَنْ هُوَالْاٰيَةُ الْكُبْرٰى لِمُعْتَبِرٍ
ایکه هستی آیت کبری که باشد معتبر
وَمَنْ هُوَالنِّعْمَةُ الْعُظْمٰى لِمُغْتَنِمِ
ایکه هستی نعمت عظمی که باشد مغتنم

سَرَيْتَ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا اِلٰى حَرَمٍ
در شبی رفتی زمکه تا باقصای شریف
كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاجٍ مِّنَ الظُّلَمِ
چونکه ماه چارده گردد روان اندر ظلم

وَبِتَّ تَرْقٰى اِلٰى اَنْ نِّلْتَ مَنْزِلَةً
بر شدی بالا گذشته قاب قوسینت مقام
مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تُدْرَكْ وَلَمْ تُرَمِ
آن نه دیدست و نجسته هیچکس در هیچ دم

وَقَدَّمَتْكَ جَمِيْعُ الْاَنْبِيَاءِ بِهَا
انبیا و مرسلانت پیشوا کردند زانکه
وَالرُّسُلِ تَقْدِيْمَ مَخْدُوْمٍ عَلٰى خَدَمِ
همچو مخدومی که گردد پیشوا بر هر خدم

وَاَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِهِمْ
ز آسمان ها بر گذشتی با جمیع انبیا
فِي مَوْكِبٍ كُنْتَ فِيْهِ صَاحِبَ الْعَلَمِ
در گروهی کاندر ایشان بوده صاحب علم

حَتّٰى اِذَا لَمْ تَدَعْ شَاْوًا لِّمُسْتَبِقٍ
رفتی از قرب بهر هیچکس نگذاشتی
مِنَ الدُّنُوِّ وَلَا مَرْقًا لِّمُسْتَنِمِ
جای بالا تر نشستی دیگرا ازا در قسم

خَفَضْتَ كُلَّ مَقَامٍ بِالْاِضَافَةِ اِذْ
پست گشته پیش قربت هر مقام دیگران
نُوْدِيْتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعَلَمِ
چون ترا بردند بالا اندر آن گشتی علم

كَيْمَا تَفُوْزَ بِوَصْلٍ اَيِّ مُسْتَتِرٍ
تا مقام وصل پنهان یافتی از چشم خلق
عَنِ الْعُيُوْنِ وَسِرٍّ اَيِّ مُكْتَتِمِ
سر پنهان را بدانستی و اوصاف قدم

فَحُزْتَ كُلَّ فَخَارٍ غَيْرَ مُشْتَرَكٍ
جمع کردی هر بزرگی را که نبود مشترک
وَجُزْتَ كُلَّ مَقَامٍ غَيْرَ مُزْدَحَمِ
پس فکندی هر مقامی را که نبود مزدحم

وَجَلَّ مِقْدَارُ مَا اُولِيتَ مِنْ رُتَبٍ	وَعَزَّ اِدْرَاكُ مَا اُولِيتَ مِنْ نِعَمِ
بس بزرگست آنچه دادندت ز فضل و مرتبت	بس عزیزست آنچه بخشیدت خداوند از نعم
بُشْرَى لَنَا مَعْشَرَ الْاِسْلَامِ اِنَّ لَنَا	مِنَ الْعِنَايَةِ رُكْنًا غَيْرَ مُنْهَدِمِ
مژده باد ای مسلمانان که هستیک نزد ما	از عنایت هست رکنی کان بود دور از هدم
لَمَّا دَعَى اللّٰهُ دَاعِينَا لِطَاعَتِهِ	بِاَكْرَمِ الرُّسُلِ كُنَّا اَكْرَمَ الْاُمَمِ
چون خدا ما را بطاعت خواند بفرستاد او	بهترین پیغمبران گشتیم ما خیر الامم
رَاعَتْ قُلُوبَ الْعِدَى اَنْبَاءُ بِعْثَتِهِ	كَنَبْاَةٍ اَجْفَلَتْ غُفْلًا مِنَ الْغَنَمِ
دشمنان را دل بترسانید اخبار رسول	همچو آواز یکه ناگه برجهانیدی غنم
مَا زَالَ يَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ	حَتَّى حَكَوْا بِالْقَنَا لَحْمًا عَلَى وَضَمِ
چون بجنگ دشمنان رفتی بدی در جنگ گاه	آن بدنها بر سر نیزه چو لحم اندر وضم
وَدُّوا الْفِرَارَ فَكَادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ	اَشْلَاءً شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ وَالرَّخَمِ
آرزو شان بد که بردی غبطه بردندی براه	عضوهای کان بریدی بر عقاب و با رخم
تَمْضِي اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا	مَا لَمْ تَكُنْ مِنْ لَيَالِي الْاَشْهُرِ الْحُرُمِ
پس شبی بگذشت کس آنرا ندانستی عدد	در غزاها چون نبودی از شب ماه حرم
كَاَنَّمَا الدِّينُ ضَيْفٌ حَلَّ سَاحَتَهُمْ	بِكُلِّ قَرْمٍ اِلَى لَحْمِ الْعِدَى قَرِمِ
گوییا دین بود مهمانی که او آمد فرود	در سرای آنکه بود مشتاق لحم دشمنم
يَجُرُّ بَحْرَ خَمِيسٍ فَوْقَ سَابِحَةٍ	تَرْمِي بِمَوْجٍ مِنَ الْاَبْطَالِ مُلْتَطِمِ
میکشیدی بحر لشکر جمله بر اسپان سوار	موج میزد از دلیری آنکه سر رفتند هم

من كل منتدب لله محتسب — يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

جمله از بهر خدا در کار بودند و سزا — بیخ کفر از بن بکندند نیست کردند از ستم

حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم — من بعد غربتها موصولة الرحم

تا قوی شد ملت اسلام از سعی همه — دین در اول بد غریب شد در آخر محترم

مكفولة ابدا منهم بخير اب — وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

دین ایشان یافت بهتر شوهر و بهتر پدر — زان نمانده بیوگی و هم نماند اندر یتیم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم — ماذا رأى منهم في كل مصطدم

کوهها بودند زان کو در نبرد آمد بپرس — تا بگویند آنچه دیدستند زایشان در صدم

فسل حنينا وسل بدرا وسل احدا — فصول حتف لهم ادهى من الوخم

از حنین و بدر و دیگر از احد میکن سوال — تا بخوانند قصهای مرگ سختر از وخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت — من العدا كل مسود من اللمم

سرخ کردندی بخون دشمنان شمشیرها — چون فرو شد در سیاهی از سر دی لمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت — اقلامهم حرف جسم غير منعجم

می نوشتندی به نیزه کوست خط آشکار — حرف جسمی بی نقط ننوشته بودی آن قلم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم — والورد يمتاز بالسيما من السلم

آن کمان سختان که سیماشان بدان ممتاز شد — گل برنگ و بوی آن ممتاز گردد از سلم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم — فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي

میرساند باد نصرت بر تو بوی شان — چون بها اندر سر غنچها ثابت قدم

كأنهم في ظهور الخيل نبت ربا　　من شدة الحزم لا من شدة الحزم
گویا بر پشت اسپان چون درخت پشت کوه　　ز استواری بود و دین نه ز شدت در حزم

طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا　　فما تفرق بين البهم والبهم
لرزه در دلهای دشمن او فتاد از ترس شان　　چاروا از آدمی نشناختند از ترس و غم

ومن تكن برسول الله نصرته　　إن تلقه الأسد في آجامها تجم
هر کرا او را از رسول الله یاری آمده　　شیر گر بر وی رسد از ترس آن آید بهم

ولن ترى من ولي غير منتصر　　به على عدوٍّ وغير منفصم
دوستانش را نه بینی غیر منصور و عزیز　　هم نه بینی دشمنش جز خوار و بشکسته بهم

أحل أمته في حرز ملته　　كالليث مع الأشبال في أجم
امت خود را نشانده در حصار ملتش　　همچو شیری کو بود با بچگان اندر اجم

كم جدلت كلمات الله من جدل　　فيه وكم خصم البرهان من خصم
هر که با قرآن بجنگ آید بیفکندش بجنگ　　گفتگوی منکران برهان او بشکست کم

كفاك بالعلم في الأمي معجزة　　في الجاهلية والتأديب في اليتم
اینقدر از معجزش کافی که پیش از وحی او　　امی بر علم بود و با ادب اندر یتیم

خدمته بمديح أستقيل به　　ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم
خدمتش کردم بمدحی تا بخشدم گناه　　زانکه عمرم صرف شد در گفتن شعر و خدم

إذ قلداني ما تخشى عواقبه　　كأنني بهما هدي من النعم
گردن اندر کرد غم عصیان می ترسم از آن　　گوییا با شعر و خدمت شتر هدیم از نعم

أَطَعْتُ غَيَّ الصِّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا	حَصَلْتُ إِلَّا عَلَى الْآثَامِ وَالنَّدَمِ
برده ام فرمان غیبی کودکی در هر دو حال	هیچ زان حاصل ندارم جز گناهان و ندم
فَيَا خَسَارَةَ نَفْسٍ فِي تِجَارَتِهَا	لَمْ تَشْتَرِ الدِّينَ بِالدُّنْيَا وَلَمْ تَسُمِ
بس زیانکاری که نفس اندر تجارت یافته	کو بدنیا دین نخرید و نگفته می خرم
وَمَنْ يَبِعْ آجِلًا مِنْهُ بِعَاجِلِهِ	يَبِنْ لَهُ الْغَبْنُ فِي بَيْعٍ وَفِي سَلَمِ
هر که عقبی را بدنیا میفروشد خاسرست	غبن او روشن بود البته در بیع و سلم
إِنْ آتِ ذَنْبًا فَمَا عَهْدِي بِمُنْتَقِضٍ	مِنَ النَّبِيِّ وَلَا حَبْلِي بِمُنْصَرِمِ
گر گنه کردم بسے من عهد را نشکسته ام	تا بپیمبر حبل دین مصطفی نبریده ام
فَإِنَّ لِي ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِيَتِي	مُحَمَّدًا وَهُوَ أَوْفَى الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ
عهد او دارم که نام من محمد کرده اند	کس وفا چون او نکرده در همه عهد و ذمم
إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِي آخِذًا بِيَدِي	فَضْلًا وَإِلَّا فَقُلْ يَا زَلَّةَ الْقَدَمِ
گر ز فضلش در قیامت دست گیرد خرمم	ورنه گیرد وای بر من چون بلغزاند قدم
حَاشَاهُ أَنْ يُحْرَمَ الرَّاجِي مَكَارِمَهُ	أَوْ يَرْجِعَ الْجَارُ مِنْهُ غَيْرَ مُحْتَرَمِ
دور بادا کو کند نومید من امیدوار	یا که از وی باز گردد جار غیر محترم
وَمُنْذُ أَلْزَمْتُ أَفْكَارِي مَدَائِحَهُ	وَجَدْتُهُ لِخَلَاصِي خَيْرَ مُلْتَزِمِ
تا که من مشغول کردم فکر خود در مدح او	در خلاص خود ورا خوش ملتزم من یافتم
وَلَنْ يَفُوتَ الْغِنَى مِنْهُ يَدًا تَرِبَتْ	إِنَّ الْحَيَا يُنْبِتُ الْأَزْهَارَ فِي الْأَكَمِ
دست درویش از غنای نعمتش خالی نشد	زانکه باران جمله رویاند بهار اندر اکم

وَلَمْ أُرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي قُطِفَتْ ... يَدَا زُهَيْرٍ بِمَا أَثْنَى عَلَى هَرِمِ

من نخواهم بهار مال دنیا چون زهیر ... کان بچیده دست او چون گفت او مدح هرم

يَا أَكْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِي مَنْ أَلُوذُ بِهِ ... سِوَاكَ عِنْدَ حُلُولِ الْحَادِثِ الْعَمِمِ

ای گرامی تر ز خلقان من ندارم ملتجاے ... جز تو چون آید قیامت یا بود مرگ عمم

وَلَنْ يَضِيقَ رَسُولَ اللهِ جَاهُكَ بِي ... إِذَا الْكَرِيمُ تَجَلَّى بِاسْمِ مُنْتَقِمِ

یارسول الله جاهت تنگ فرماید بمن ... چون کریم انتقام آرد بارباب نقم

فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَضَرَّتَهَا ... وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمَ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ

نیمه از جود تو دنیا بود با آخرت ... وز علومت در دو عالم علم لوحست و قلم

يَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِي مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ ... إِنَّ الْكَبَائِرَ فِي الْغُفْرَانِ كَاللَّمَمِ

ایدل از رحمت مشو نومید با جرم بزرگ ... چون کبایر نزد غفران خدا شد چون لمم

لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبِّي حِينَ يَقْسِمُهَا ... تَأْتِي عَلَى حَسَبِ الْعِصْيَانِ فِي الْقِسَمِ

رحمت رحمن کریم آندم که قسمت میکند ... بر من آید در خور جرم وگناهم در قسم

يَا رَبِّ فَاجْعَلْ رَجَائِي غَيْرَ مُنْعَكِسٍ ... لَدَيْكَ وَاجْعَلْ حِسَابِي غَيْرَ مُنْخَرِمِ

یارب امیدم برآورده مگردان واژگون ... در قیامت نزد خود اگر حساب آسان کنم

وَالْطُفْ بِعَبْدِكَ فِي الدَّارَيْنِ إِنَّ لَهُ ... صَبْرًا مَتَى تَدْعُهُ الْأَهْوَالُ يَنْهَزِمِ

لطف کن با بنده خود هم بدنیا آخرت ... واگر صبرش نزد سختیها شود اوراه هم

وَائْذَنْ لِسُحْبِ صَلَاةٍ مِنْكَ دَائِمَةٍ ... عَلَى النَّبِيِّ بِمُنْهَلٍّ وَمُنْسَجِمِ

بس درود بیکران واز ابر باران رحمت ... بر پیمبر تا شود ریزان و پاشان این کرم

وَالْآلِ وَالصَّحْبِ ثُمَّ التَّابِعِينَ لَهُمْ	أَهْلِ التُّقَى وَالنَّقَى وَالْحِلْمِ وَالْكَرَمِ
بعد زان بر آل و اصحاب کرام تابعین	اہل علم و حلم و عقل و فضل و تقوی و کرم
ثُمَّ الرِّضَا عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعَنْ عُمَرٍ	وَعَنْ عُثْمَانَ وَعَنْ عَلِيٍّ ذِي الْكَرَمِ
شادمان بادا خداوند از ابو بکر و عمر	هم ز عثمان و علی مخزن جود و کرم
مَا رَنَّحَتْ عَذَبَاتِ الْبَانِ رِيحُ صَبَا	وَأَطْرَبَ الْعِيسَ حَادِي الْعِيسِ بِالنَّغَمِ
تا بجنبا ند صبا اندر چمن شاخ درخت	در طرب می آورد با اشتران حیث نغم
فَاغْفِرْ لِنَاشِدِهَا وَاغْفِرْ لِسَامِعِهَا	سَأَلْتُكَ الْخَيْرَ يَا ذَا الْجُودِ وَالْكَرَمِ
بخش مر خواننده آنرا و هم شنونده را	خواهم از تو خیر خود ای صاحب جود و کرم

تمام شد قصیده برده معه ترجمه

قصیده اسناد	بسم الله الرحمن الرحیم	سعاد بانت

حمد مر پروردگار انس و جان سلطان شان
گو پدید آورده از قدرت زمین و آسمان

آن خداوندیکه تکریم بنی آدم نمود
داد شان تفضیل بر خلقیکه آمد در وجود

کی ثنای میتوان گفتن سزای آن متیز
چونکه لا احصی ثنا را گفت ختم المرسلین

آنکه نا آموخته چیزی همه آموختست
نور دین او جهان را تا ابد افروختست

احمد مرسل امام انبیا فخر رسل
مقتدای انس و جان مقصود خلق جزو کل

هر زمان از حضرت حق صد صلوة و صد سلام / باد نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام

این قصیده کاولش در قصیده بانت سعاد / در سلامت بیشکی بیمثل و مانند اوفتاد

اهل دانش در فصاحت بیمثالش خوانده اند / اهل بینش در بلاغت بیمثالش خوانده اند

خوانده آن آمده محبوب هر شاه و گدا / زانکه هست او مشتمل بر نعت محبوب خدا

نامش از تعویذ جان گویند آنهم جایزست / وصفش از قوت روان گویند آنهم جایزست

هر چه میگویند میباشد روا در باب وی / کاستماع آن نمود آنحضرت و اصحاب وی

بهترین خلق چون آنرا بگوش خود شنید / بهترست از هر قصیده داند این هر که شنید

حرز روح خویش میگوید مر آنرا هر عزیز / ناظم آن کعب بود آن کعبهٔ اهل تمیز

کعب فرزند زهیرست از زهیر اندر بیان / شد بضم اول و فتح دوم مضبوط دان

نام جد کعب ابوسلمیست آن با ضم سین / هم بفتح میم کرده ضبط دانای گزین

افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر / بعد او گوی بلاغت کعب بر بوده ز غیر

بوده از قوم مزینه کعب لیکن دُنیا / در میان قوم غطفان یافته نشو و نما

کعب و آبائش نصاری بوده اند اکنون شنو / کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو

راویان راست گو کز صدق جان پرورده اند / در تواریخ صحیحه اینچنین آورده اند

کاحمد مختار چون کرد آشکار اسلام را / مرد و زن اکثر پذیرفتند آن انعام را

کعب لیکن بوده در شهر عراق و مبدم / می شنید اخبار اسلام و ز دین میخورد غم

یک برادر داشت بس دانا بجیرش بود نام / وان بضم با و فتح جیم خوانی در کلام

گفت ویرا آن برادر کای برادر من روم — سوی این پیغمبر و گفتار وی را بشنوم

گر نماید حق مرا دینش شوم با اهل آن — ور نه زو برگردم و با تو چنین گویم از آن

وی اجازت دادش و سوی مدینه راند تفت — آشنا بودش ابوبکر و بنزد او برفت

گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او — در پذیرفت از سر صدق و یقین آیین او

بعد زان بوبکر او را نزد آن حضرت ببرد — جام دین بگرفت و کاس کفر خود بشکست خورد

کعبه الله برغبت قبله جان ساخت زود — کعبتین مهر کعب از دست دل انداخت زود

کعب چون بشنید کو کرد است ایمان را قبول — از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول

قطعه بنوشت و بفرستاد سوی او که هست — چار بیت آن قطعه باشد از می معنیش مست

معنی آن قطعه تازی چنین شد کای بجیر — چون یقین دین خویشت کرد زایل ننگ غیر

از چه آن دین را پذیری چون نه مادر را بر آن — یافتی و نه پدر را نه برادر را بر آن

سابقت بوبکر گشت و از سر آیین خود — پس دو باره داد مامور شراب دین خود

ترک دادی دین خویش و پیرو او گشته — هان بسوی دین بیا از دین چرا بگذشته

بوده از مامور مقصودش رسول پاک داشت — زان غرض کو آمده مامور چون در شام و چاشت

جنی او چیز که گوید باشد دیو و پری — از فرشته نیست بس چون باشدش پیغمبری

در عرب مامور را این نیز معنی آمده — زان بظن باطل خود او بر معنی مده

قطعه چون نزد بجیر و نزد آنحضرت رسید — گفت آنحضرت که میباید مر او را سر برید

هر کسی گو بیند او را کو کشد ویرا روان — از جهان سوی جهنم کو کشد ویرا دوان

پس پیمبر از ره شفقت قطعهٔ بس نوشت — در زمین کاغذی از مهر تخم پند کشت

گفت این دین نیست حق پس جانب این دین گرای — دین آبا بود باطل سر بسر ان دین برای

هر چه در انجیل از اوصاف رسول آخرین — هست موجود است در بعثت ما بین و بین

گر شود بی دین او حق من منکر دم قبول — هان ز کرده شو پشیمان هان بیا نزد رسول

هر که نزد وی مسلمان آید از وی عتذار — می پذیرد گرچه عصیان کرده باشد بیشمار

کرد خونت اهدر اما مسلمان گر شوی — از گناهت بگذرد باید که پندم بشنوی

چون رسید آن پند نزد کعب کرد او را اثر — رست دست آن سخنهای برادر سر بسر

شد ز کفر خویشتن بیزار و عزم دین نمود — ایزد از رحمت برو باب هدایت را گشود

این قصیده کاو بست بانت سعاد آن زمان — ساخت نظم و کرد نعت قدوهٔ هر دو جهان

هم پیمبر را و هم اصحاب او را چون ستود — شد سوار ناقه و سوی مدینه راند زود

چون رسید اندر مدینه جانب مسجد دوید — نزد مسجد ناقه اش زد بانگ و آنحضرت شنید

گفت زان کیست ناقه پس علی مرتضی — آمد از مسجد برون و کعب را گفت ای فتی

پس درون شد با علی با انکسار بس عجیب — کیستی و از کجائی گفت شخصی ام غریب

گفتش آنحضرت چه نامی گفت کعبم سرورا — گفتش آنی تو که او مامور میخواندی مرا

گفت من نیسان نگفتم بل دگرگون گفته ام — گفت آن حضرت چه گفتی گفت مامون گفته ام

من درین جا گفته ام مامون نه مامور ای رسول — رهی نجاتی تو ان نوشته اهلهان بوالفضول

چون امین وحیی و ایمن هر کذب و دروغ — گویدت مامون کسی کو دارد از نطق فروغ

حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند و گفت　　با ابوبکر آن زمان کای با صداقت گشته جفت

خوانده باشد او مرا مامون و گر چیزی دگر　　خوانده است اسلام آن را محو سازد سر بسر

کعب اسلام را کردم قبول و بعد ازان　　کلمهٔ توحید را از صدق راند او بر زبان

گشت پیغمبر ز اسلامش بسی مسرور و شاد　　کعبش آنگه گفت کای تو کعبهٔ اهل رشاد

چند بیت آورده ام در مدحت ار فرمان شود　　خوانم آنها را کزان در دهر درمان شود

یافت فرمان و روان بانت سعاد آغاز کرد　　تا بآخر خواند بر خود باب تحسین باز کرد

هر کسش فرمود تحسین و رسول معتلا　　بردهٔ خود داد و آن نوعیست از جامهٔ بالا

در وصف برده اش ما بعد ازین خواهیم سفت　　خود بشرح بیت پنجاه و یکم خواهیم گفت

گفت آن بین با صحابه داشت دایم اختلاط　　جاودان در صحبت آنحضرتش بود انخراط

با عزیزان گفته شد احوال ناظم سر بسر　　از ثقات است اینچنین مروی و از اهل خبر

بیهقی آنماه برج حق باسناد صحیح　　در کتاب خود دلایل همچنین کرده صریح

حاکم آن کو در بلاد علم حاکم بوده است　　در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است

پس قصیده ناولش تا آخرش بنگاشته　　هم در آن جا و لوای صحتش افراشته

ابن عبد البر بیان در کتاب خویشتن　　کان باستیعاب موسوم است زان باشد سخن

پس عیان شد کاین قصیده هست بیشک معتبر　　آری آری ناقلش اهل حدیث اند و خبر

خواندن آن خواندن مدح و ثنای احمد است　　علم آن علم حدیث آمد که فخر سرمد است

خواندنش خود موجب اجر و ثواب است و جزا　　همچنین تعلیم و تدریسش چنین باشد سزا

زین جهت کردند شرح آنرا بتوفیق ولی	فاضلان چون فاضل هندی و مولانا علی
بنده هم زان قصد تحصیل ثوابی کرده است	جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است

تا که حفظش بر همه پیر و جوان آسان شود
آری آری حفظ نظم از حفظ نثر آسان شود

تمام شد اسناد قصیدهٔ بانت سعاد

آغاز قصیدهٔ بانت سعاد

بسم الله الرحمن الرحیم

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول	متيم إثرها لم يفد مكبول
وما سعاد غداة البين إذ رحلت	إلا أغن غضيض الطرف مكحول
هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة	لا يشتكى قصر منها ولا طول
تجلو عوارض ذي ظلم إذا ابتسمت	كأنه منهل بالراح معلول
شجت بذي شبم من ماء محنية	صاف بأبطح أضحى وهو مشمول
تنفي الرياح القذى عنه وأفرطه	من صوب سارية بيض يعاليل
أكرم بها خلة لو أنها صدقت	موعودها أو لو ان النصح مقبول
لكنها خلة قد سيط من دمها	فجع وولع وإخلاف وتبديل

فما تدوم على حال تكون بها   كما تلون في أثوابها الغول
ولا تمسك بالعهد الذي زعمت   إلا كما يمسك الماء الغرابيل
فلا يغرنك ما منت وما وعدت   إن الأماني والأحلام تضليل
كانت مواعيد عرقوب لها مثلا   وما مواعيدها إلا الأباطيل
أرجو وآمل أن تدنو مودتها   وما إخال لدينا منك تنويل
أمست سعاد بأرض لا يبلغها   إلا العتاق النجيبات المراسيل
ولن يبلغها إلا عذافرة   فيها على الأين إرقال وتبغيل
من كل نضاخة الذفرى إذا عرقت   عرضتها طامس الأعلام مجهول
ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق   إذا توقدت الحزان والميل
ضخم مقلدها فعم مقيدها   في خلقها عن بنات الفحل تفضيل
غلباء وجناء علكوم مذكرة   في دفها سعة قدامها ميل
وجلدها من أطوم لا يؤيسه   طلح بضاحية المتنين مهزول
حرف أخوها أبوها من مهجنة   وعمها خالها قوداء شمليل
يمشي القراد عليها ثم يزلقه   منها لبان وأقراب زهاليل
عيرانة قذفت بالنحض عن عرض   مرفقها عن بنات الزور مفتول
كأنما فات عينيها ومذبحها   من خطمها ومن اللحيين برطيل
تمر مثل عسيب النخل ذا خصل   في غارز لم تخونه الأحاليل

قنواء في حرتيها للبصير بها   عتق مبين وفي خدين تسهيل

تخدي على يسرات وهي لاحقة   ذوابل مسهن الأرض تحليل

سمر العجايات يركضن الحصى زيما   لم يقهن رؤس الأكم تنعيل

كأن أوب ذراعيها إذا عرقت   وقد تلفع بالقور العساقيل

يوما يظل به الحرباء مصطخدا   كأن ضاحيه بالشمس مملول

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت   ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

شد النهار ذراعا عيطل نصف   قامت فجاوبها نكد مثاكيل

نواحة رخوة الضبعين ليس لها   لما نعى بكرها الناعون معقول

تفري اللبان بكفيها ومدرعها   مشقق عن تراقيها رعابيل

تسعى الوشاة جنابيها وقولهم   إنك يا ابن أبي سلمى لمقتول

وقال كل خليل كنت آمله   لا ألهينك إني عنك مشغول

فقلت خلوا سبيلي لا أبا لكم   فكل ما قدر الرحمن مفعول

كل ابن أنثى وإن طالت سلامته   يوما على آلة حدباء محمول

أنبئت أن رسول الله أوعدني   والعفو عند رسول الله مأمول

فقد أتيت رسول الله معتذرا   والعذر عند رسول الله مقبول

مهلا هداك الذي أعطاك نافلة ال   قرآن فيها مواعيظ وتفصيل

لا تأخذني بأقوال الوشاة ولم   أذنب وإن كثرت في الأقاويل

لقد اقوم مقاما لو يقوم به	ارى واسمع ما لم يسمع الفيل
لظل يرعد الا ان يكون له	من الرسول باذن الله تنويل
حتى وضعت يميني لا انازعه	في كف ذي نقمات قيله القيل
لذاك اهيب عندي اذ اكلمه	وقيل انك منسوب ومسئول
من خادر من ليوث الاسد مسكنه	ببطن عثر غيل دونه غيل
يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما	لحم من القوم معفور خراديل
اذا يساور قرنا لا يحل له	ان يترك القرن الا وهو مفلول
منه تظل سباع الجو ضامرة	ولا تمشى بواديه الاراجيل
ولا يزال بواديه اخو ثقة	مطرح البز والدرسان ماكول
ان الرسول لنور يستضاء به	وصارم من سيوف الله مسلول
في عصبة من قريش قال قائلهم	ببطن مكة لما اسلموا زولوا
زالوا فما زال انكاس ولا كشف	عند اللقاء ولا ميل معازيل
شم العرانين ابطال لبوسهم	من نسج داود في الهيجا سرابيل
بيض سوابغ قد شكت لها حلق	كانها حلق القفعاء مجدول
لا يفرحون اذا نالت رماحهم	قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا
يمشون مشي الجمال الزهر يعصمهم	ضرب اذا عرد السود التنابيل
لا يقع الطعن الا في نحورهم	وما لهم عن حياض الموت تهليل

بدہانت طمعش بردند و شادمان شدند و ردای مبارک بوی عطا فرمودند منقولست کہ حضرت کعب ردای مبارک [illegible]

ترجمه قصیده بانت سعاد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شد جدا یار و دلم امروز بیمار است و زار
در پیش دل بسته و زنجیر بسته بیقرار

نیست جانا در صباح دوری وقت سفر
جز مگو آوازهٔ بیمار چشم سرمه دار

یعنی از من چون جدا شد بود بس شیرین ادا
سرمه ناکش بود چشمان پر از خواب و خمار

هست خوش لاغر میان و هست خوش فربه سرین
هست نی با قد نه کوته نه دراز است آن نگار

میکند ظاهر بوقت خنده دندانهای خورد
آبدارش هست هر دندان چو در شاهوار

خوش بسرخی میزند دندان نغز دلکشش
گوئی آن آلوده هست از باده یکبار و دوبار

آنچنان باده که گشت آمیخته با آب سرد
آب سردی کش آرند از مغاک جویبار

آب صافی کو روان باشد بجوی سنگناک
چاشتگه باد شمالی میکند بروی گذار

باد کرده دور زو هر گرد و خس و خاشاک را
گشته از باران ابری بامداد خوشگوار

با چنین آبی شده است آمیخته آن می کرد
گشته است آلوده دندان نگار گلعذار

وه چه یاری بود آن دلبر اگر میکرد راست
وعدهٔ خود را گشتی پند ما را خوشنگار

لیکن او یاریست کز خونش شده آمیخته
رنج و آزار و دروغ و غیر رنجش نیست کار

نیست بر یکحال ثابت هر دمش حالی بود
همچو غولان میکند صد رنگ خود را بل هزار

وعدهٔ خود را نمیدارد نگه هرگز مگر
همچنان که آب در غربال دارد پایدار

بین که نفر بید ترا چیز که گفت وعده داد / آرزو و خواب را پیوسته گمراهی شمار

وعده آن بی‌وفا را خواب پندار و خیال / آرزو وا زوی مخواه او را مکن تو اعتبار

وعده‌های کاذب عرقوب است او را و نیست / وعده‌هایش غیر باطل دل مده آن کمتر سپار

نام شخصی بی‌وفا بود است عرقوب ای عزیز / کز خلاف وعده مشهور بلاد است و دیار

آرزو دارم که پیدا میشود مهرش بمن / نیست لیک آرزوی امید بخششهای نگار

در زمین شام گرد آمده که نتواند رساند / اندر آن خر اشتران خوب نیکو راهوار

در زمین یار نتواند رسانیدن مگر / اشتری کو بس بزرگ است و شگرف و استوار

گرچه در وی ماندگی باشد ز رفتن بار هم / آمده پوییدن و رفتن مر او را کار و بار

اشتر خود خواسته ناظم ازین اشتر که بود / زاشتران خوش سیر ماهان تخم بسیار مکار

هشت نر آن جمع ش اشتران آن اشتر ماده خوی / از قفای گوش شان بیز دلپسیر ای یار غار

از قفای گوش اشتر اولا خوی می‌چکد / چون کند خوی دور و پیدا وانشستن باد شعار

همت آن اشتر آمد رفتن ره که نیست / اندر و پیدا نشان اندیشه کردن جز دیار

چیزهای دور می‌بیند بچشمانی که هست / همچو چشم گاو وحشی تیزبین در مرغزار

گاو وحشی کز رمه ناگاه می‌افتد جدا / رنگ سیما سر بسر باشد سپید منفرد وار

چونکه ناگاه از رمه افتد برون سوی رمه / نیز می‌بیند که تنها را رسد رنج و ضرار

آن شتر زینگونه بیند نیز در وقتیکه گرم / گردد از خورشید ریگستان و دشت و کوهسار

هم سطبر است هست گردن هم سطبر است پا / هست در خلقت بزرگ از اشتران وزنگار

اشتری گردن برگشت و کلان رعنا است
اشتری پهلو فراخ است و توانا بر سفر
چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت
اشتر نیکو پدر و یرا برادر آمده
از نجابت هست اشتر را که با خویشان خود
این شتر هم زاده آن ماده شتر گو گشته است
یک برادر بوده آن فرزند و یرا گو شده
آن دو فرزند نکو با مادر خود زاده اند
خواهی ار تفصیل این در مثنوی ما نگر
میرود بر وی اگر پس سینه اش نغز آمده
هست همچون گور خر در رفتن و از هر طرف
باشد از بخشش ز پهلوهای او دوره جدا
گوئی از نخچیر یکه باشد بیش دو چشم و گوش
استخوانهای دهانش سخت چون سنگ آمده
بینی اش میکه چون شاخ است صاحب بهاست
باشدش بینی بلند و در دو گوش دو درخش
می شتابد بر سبک سمهای لاغر شادمان

ماده است و مثل نر در قوت و در حمل بار
هست در پیشش نشان زاده دلیل و نهار
آن کشته نکند اثر در وی که می باشد نزار
هم شده عموش خالو نیز از گوشت برار
میشود جفت و نمیگردد به بیگانه دو چار
حال از فرزند خود در حفظ این گردن مجاز
خال و عم واقع رباب فکر را کن راست کار
از یک اشتر زین مکن غفلت که این عیبست و عار
آنکه شد نظم بد بعیش نام نزدیک کبار
هم تهیگاه ماهی زخشان تا فتد بر خاک خوار
پر شدست از گوشت ماهی آهوی یعنی کوه کار
از وفور گوشت او چون اشتری گو در قطار
از دهان و بینیش سنگست نزد هوشیار
همچنین بینی دو کان آمده جای مهار
خوش به پستانهای نیکو یادگیری زنهار
خوبی و همواریست اهل خرد را باش چار
بر زمین سمهای خود را کم نهد آن باد سار

پابپای سرخ ساقِ وی پریشان میکند — سنگها را مان اندیشه کن کامل عیار
هست پایش بغایت سخت کا نهار گهی — نیست سوی نعل بستن احتیاج و افتقار
هست گویا گردشِ دو ساعد در تاختن — در زمانی که سراب از تپشه گردد آشکار
در چنان روزی که حربا از تموز آفتاب — میهماید سوخته شد سوخته گوی زار
آنزمان گوید شتربان قوم را کامی و مان — ساعتی خسپید و خواب خوش نماید اختیار
کان بلحها که بوده تنگ شان خاکستری — از تف خورشید دارند اضطراب و اضطرار
مصلحت شد خفتن اکنون زیر سایه نه سفر — زانکه سنگ و ریگ مثل اخگرست و چون شرار
رست مثل گردشِ دو ساعد آن زن که مرد — او بین فرزندش و دل گشته زاندوهش فگار
هم بود گردن دراز و هم میانه سال و چون — گوید او گریند زاآواز زنان سوگوار
گردشِ دو دست آن اشتران گرمی و سوز — هست همچون گردشِ دو دست این زن کو مدار
آمده مر نقطهٔ غم زاد فرزندش بمرد — شد نعیش از جان الالام بیرون از شمار
آن زن نا کننده تا از مرگِ فرزندش حسن — گشته نه عقل ست وی را ثابت و نه اصطبار
مینخراشد سینهٔ خود را بدو دست و شده — پاره پاره پیرهن بود دش جدا گشته زنار
هر دمی این سینها بردی و بر سینه زند — هم کند مو هم زند بر خاک هم سر هم خمار
گردشِ دو دست آن زن اینسی سرعت بود — زانکه با اندوه و غم دارد بروز و شب جوار
هست همچون گردشِ کفهاش سیر آن شتر — شد زبان من درختی کامدش تصریح بار
من بر آن اشتر که نتواند رسانیدن خبر — ور زمین آنگاه شوخ خوشش بود دم سوار

مید وید ندآن شتر را دشمنان از دو طرف
گفتن شان بود کای فرزند بوسلمی کنون
ناظم از فرزند بوسلمی بخواهد نفس خویش
نام ناظم بود کعب او کرد اضافت خویش را
یعنی ایشان گفته اند ای کعب کشته میشوی
گفت هر یار یکی را امید نیکی داشتم
گفته ام شان را که بگذارید راه و بگذرید
هر که میزاید ز مادر گرچه خواهد دیر زیست
پس اگر من نیز میرم چه غم لیکن شما
شد خبر داده که خونم کرد پیغمبر هدر
مهلتم ده ره نماید سوی مهلت دادنم
تو بگیر از گفتگوهای سخن چنیان مرا
ایستادم در چنان جایی که اگر استد در آن
میشود لرزنده از هیبت اگر کورا بود
بوده ام ترسان و لرزان تا نهم دست خویش
بود هیبتناک تر نزدیک من آن است گوی
نیز چون شد گفته کعب اینچنین و آنچنان

میشود بد این زمین و می دوید این از بسیار
کشته خواهی شد شود جسمت ز دو نیمه چون خیار
کیست جدش هم ابوسلمی است نزدیک خیار
سوی جدوان نیز دارند زو عیان اشعار
زانکه خونت را هدر کرده رسول کردگار
گفت نخواهم خورد غم گفتار زچون شان گشته تار
پس همان خواهد شدن کان خواسته پروردگار
میرود جایش بود تابوت و خسپد در مزار
بیوفا بید و بود نزدیک وفا شوم و شنار
لیک امید عفو میدارم از آن والا تبار
کو ترا داده است قرآن مجید ای شهریار
من گنه هرگز نکردم پس مراده زینهار
پیل مستی کش ز حیوانات بیش است آن قد آر
سخت سستی انجو اجه کو آمد جهاز افتخار
بی نزاعی در کف آن است گوی با وقار
چون سخن گفتم با آن فرماندهی با گیر و دار
سوی او کردند لعنت از حسد اهل نفار

زان قوی شیری که از شیران گزین است و بود
عنتره جائی هست کانجا بیشه‌ها باشد بسی
بامدادان شیر مرد و بچه خود را بهر صید
همنشین آن دو بچه است از برای گوشت کالا
چون جهد آن شیر بر همتای خود نگذاردش
زود آن دو شت لاغر گشته اند و نگزرند
دایما باشد بدستش پهلوهای گوشته
از چنین شیر است هیبت تا که تر نزدیک من
راست پیغمبر بود نوری که زو جسته شود
تیغ هندی هست آنحضرت کشیده از نیام
هست ثابت در گروهی کز فرو نشیند از آن
گفت یک گوینده ایشان چون بمکه گشته اند
کانتقال از جا کنید ای همدمان یعنی ز تو
ما از اینجا بر همه کفار غالب می شویم
بود گوینده عمر کز چار یار مصطفی است
انتقال از مکه کردند و نکردند انتقال
بی سلاحان و ضعیفان نیز ثابت مانده اند

جای عنتره بود باغ یقین را شو بها
پر ز شیران ژیان ای بحر قیمت بیکنار
گوشت از مردم بدان می پرورندشان در کنار
دایما بر خاک باشد پیش آن دو گوشت خوار
تا نسازد منهزم تا بر بیار روز و دمار
سوی دشت او خلایق از نهیب مار رو تار
خورد افتاده بجا کش هم ردا و هم ازار
احمد مختار کو فخر کبار است و صغار
روشنائی زانکه مهر و ماه زو شد مستعار
تا کشد کفار را با دست هزاران جان نثار
وان مراد اصحاب و در حفظش درنگ اصلا بیار
شان مسلمان و بر آشفتند کفار شرار
تا مدینه کامر حق است این نمایند استتار
پس درخت کفر را نه بیخ می ماند نه بار
با دو صد رحمت ز رحمن هر زمان بر هر چهار
شان ز بیش کافران در وقت جنگ و کارزار
در زمان چند همچون رستم و اسفندیار

آن بزرها خوش سپید است و فراخ و حلقها است
هست قعفا بگمان نام گیاهی کشن بود
شاد و خرم بیسند آن نیزهای شان سپید
نیستند و نمناک و ناشکیبا گر شوند
بپرند آنمو بمثان همچون سفید اشتر بپا
در فرار افتند کفار یعنی از طعن ضرب
می نیفتند زخمهای نیزهای کافران
جان سپارند از برای ایزد و شان از مرگ
آن قصیده کاولش و قعشده بانت سعاد
بر سر هر بیت و بیتی نوشته شد ولیک
کرده شد ابیات ویرا ترجمه بر نهج نیک
بعد زین باشد قصیده حفظ هر برنا و پیر
حبذا این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر
قافیه در وی مکرر نیست در جایی بود
آتش گرمی بازارش دل حساد سوخت
از سماعش زنده بود گردد چو رند دالوحسو
ارزی آری صحبت گل را نخواهد جست زاغ

هم زرهها را چو قعفا طیر حق را شو مطار
حلقها نزدیک هم شو بیت عرفا شد اجدار
قوم دشمن را بلا در شهر دانستش سنازدار
زخمی و مجروح کایشان صابرند اند مضار
چون سیه فامان کوته قد کنند از شان فرار
شان تعاقب مینمایند از پس کفار فار
جز درون سینهای آن گروه جان سپار
نیست تا چیزی که میابند زان دار القرار
گفته شد معنی هر بیتش بوجه اختصار
گه دو بیت و گه سه بیتش نیز کرده شد نگار
خوش کسی کانرا نماید ورد در سر و جهار
تا کنون شان را برای ترجمه بود انتظار
نیست در کشمیر و هند و چین و ماچین تار
باشدش معنی دیگر فکر را بروی گمار
پس مدرس شد گفت پیغمبر که النار جبار
لیک مخلص میشود زان سرخرو همچون کنار
لیک صد جان میکند هر دم فدای آن هزار

رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل	میل زاغ شوم خود سوی خزان و سوی خار
کردگارا چون برای تو نمود این ترجمه	پس تو زلات و ذنوب کاملی را درگزار
عفو کن بهر حبیبی کین قصیده نعت او ست	جرم دیرا و گنه آمرزش ای آمرزگار

تمام شد

ترجمه قصیده غوثیه معه اسناد

اسناد قصیده بمنبر که حضرت غوث الثقلین شاه عبد القادر جیلانی قدس سره در حالۀ جذبه ربانی از زبان در بار حضرت ایشان بر آمده است خاصیتهای بسیار دارد اول آنکه هر که این قصیده را مداومت کند و هر روز یازده بار بخواند در نظر خلق مقبول و محبوب گردد دوم آنکه هر که این قصیده را در د ساز داو را حافظه طبع پیدا گردد هر چه بخواند یا بشنود یاد گیرد سوم آنکه چون این قصیده را بخواند سواد در علم زیاده شود چهارم آنکه هر که این قصیده را برای مهمی و مقصدی چهل روز بخواند چله نگزرد که مقصودش حاصل گردد پنجم آنکه این را پیش خود نگهدارد و هر روز سه بار بخواند و اگر خواندن نداند بکسی خواندن فرماید و خود بشنود و از خود جدا نکند و باعتقاد درست هر صباح در و نظر کند انشاء الله تعالی حضرت غوث الثقلین را در خواب ببیند و پیش هر امیر

و ملوک مقبول گردد ششم آنکه بهر نیتی و مقصودیکه بخواند مراد حاصل گردد باید که این
قصیده را باعتقاد درست گیرد بحصول انجامد شرط آنکه هر وقتیکه شروع کند
پیش از شروع اندکی شیرینی بیارد و فاتحه بر آنحضرت بخواند به مقصود خود برسد
اول از شروع سه بار بخواند این درود شریف را بعد از آن قصیده بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد معدن الجود و الکرم منبع العلم و الحلم و الحکم و بارک و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

سقانی الحب کاسات الوصال ‌‌ ‌‌ فقلت لخمرتی نحوی تعالی

عشق نوشانید مارا بر ملا ‌‌ ‌‌ کاسهای مے وصال دلربا
پس بگفتم مر شراب خویش را ‌‌ ‌‌ بیحجابانه بسوی من بیا

سَعَتْ وَمَشَتْ لِنَحْوِیْ فِیْ کُؤُوْسٍ ‏ فَهِمْتُ بِسُکْرَتِیْ بَیْنَ الْمَوَالِیْ

از درونِ خُم شرابِ با صفا ‏ جلوه گر شد درمیانِ کاسها
من شدم زان کاسه مست و بیخبر ‏ مستیِ من کرد در یاران اثر

فَقُلْتُ لِسَائِرِ الْاَقْطَابِ لُمُّوْا ‏ بِحَالِیْ وَادْخُلُوْا اَنْتُمْ رِجَالِیْ

پس بگفتم سایرِ اقطاب را ‏ مژده دادم جملهٔ احباب را
هان بیائید و درآئید ای رفیق ‏ گر شدم پیرِ مریدانِ طریق

وَهِمُّوْا وَاشْرَبُوْا اَنْتُمْ جُنُوْدِیْ ‏ فَسَاقِی الْقَوْمِ بِالْوَافِیْ مَلَالِیْ

پس بنوشید من میِ رنگین خورید ‏ زانکه من شاهم شما چون لشکرید
ساقیِ خمخانهٔ فیضِ خدا ‏ جام مالامال می بخشد مرا

شَرِبْتُمْ فَضْلَتِیْ مِنْ بَعْدِ سُکْرِیْ ‏ وَلَا نِلْتُمْ عُلُوِّیْ وَاتِّصَالِیْ

من بنوشیدم شرابِ کبریا ‏ پس شما بخورید باقیمانده را
لیک کی مخصوص گردد هیچ حال ‏ مر شما را این علو اتصال

مَقَامُکُمُ الْعُلٰی جَمْعًا وَّلٰکِنْ ‏ مَقَامِیْ فَوْقَکُمْ مَا زَالَ عَالِیْ

ای مقیمانِ مقامِ کبریا ‏ گرچه بس عالی بود جای شما
جای من از جای تان بالاتر است ‏ حالِ من از حالِ تان بالاتر است

اَنَا فِیْ حَضْرَتِ التَّقْرِیْبِ وَحْدِیْ ‏ یُصَرِّفُنِیْ وَحَسْبِیْ ذُو الْجَلَالِ

جای من در حضرتِ قربِ خدا ست ‏ در مقامِ من نه من شرکت کراست

میدہد تعبیر از حالی بجان	هست کافی کردگار ذوالجلال
انا البازی اشهب کل شیخ	ومن ذا فی الرجال اعطِ مثال
منکه اندر شرع پیر شہ بم	در مشایخ همچو باز اشهبم
کیست در مردان دینِ مصطفیٰ	آنکه او را گشت مثلِ من عطا
کسانی بخلعة بطراز عزم	وتوجنی بتیجانِ الکمال
از جنابش در برِ من خلعت است	خلعتی کانرا طراز عزت است
التفاتِ کردگارِ ذوالجلال	بر نهاده بر سرم تاج کمال
واطلعنی علی سرٍ قدیم	وقلدنی واعطانی سؤال
طوقِ عزت یافت آخر یافتیم	گر وزان رو وقف سرِ قدیم
طوقِ عزت یافت آخر یافتم	هر مرادِ دل که از حق خواستم
وولانی علی الاقطاب جمعا	فحکمی نافذ فی کل حال
بر همه اقطاب والا گشته ام	زانکه من والی موالی گشته ام
میدهم از خوف خایف را امان	حکمِ من نافذ بود در هر زمان
ولو القیت سری فی بحارٍ	لصار الکل غورا فی الزوال
سر خود گر افگنم بالاے یم	از الم در یم نماند هیچ نم
بسکه گردد سینهٔ یم خوفناک	آبِ یم نایاب شود اندر مغاک
ولو القیت سری فی جبالٍ	لدکت واختفت بین الجبال

پس اگر من افگنم بقفل و قال
پاره پاره میشود در وقت حال

راز خود را بر ملا اندر جبال
مختفی گردد چو هبا در جبال

وَلَوْ اَلْقَيْتُ سِرِّي فَوْقَ نَارٍ — لَخَمِدَتْ وَانْطَفَتْ مِنْ سِرِّ حَالِي

سر خود گر افکنم بر فوق نار
بسکه میگردد که نابود و عدم

سرد و مرده میشود او زان شرار
تا قیامت میشود آن منهدم

وَلَوْ اَلْقَيْتُ سِرِّي فَوْقَ مَيْتٍ — لَقَامَ بِقُدْرَةِ الْمَوْلٰى تَعَالٰى

راز خود گر افگنم بر مرده
ایستد مرده بقدرت ذو الجلال

یا کنم آگه بدل افسرده
زنده ماند در حیات بی زوال

وَمَا مِنْهَا شُهُورٌ اَوْ دُهُورٌ — تَمُرُّ وَتَنْقَضِي اِلَّا اَتَى لِي

هیچ شهری نیست از دنیای دون
گر فزود الفضا دارد مگر

هیچ دهری نیست از چرخ نگون
پیش من آید وان از بای سر

وَتُخْبِرُنِي بِمَا يَأْتِي وَيَجْرِي — وَتُعْلِمُنِي فَاَقْصِرْ عَنْ جِدَالِي

سید هر ما را بآن چیزی خبر
میکند آگاه مرا از جمله حال

کامده جاری شده با خیر و شر
پس بکن کوتاه دست از جدال

مُرِيدِي هِمْ وَطِبْ وَاشْطَحْ وَغَنِّ — وَافْعَلْ مَا تَشَاءُ فَالْاِسْمُ عَالِي

شیفته شو ای مرید یا کباز
آنچه میخواهی بکن تو در نفس

با من خوش باش بیباک نیاز
چه که اسم عالیم تا حسبت و بس

مُرِيدِي لَا تَخَفْ اَللّٰهُ رَبِّي ‏ عَطَانِي رِفْعَةً نِلْتُ الْمَنَالِ

ای مرید من مترس از هیچ رنج
داد مارا ایزد این رتبه بلند
کرترا بخشد رب من گنج گنج
مقصد اقصی رسیدم زین کمند

طُبُولِي فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دُقَّتْ ‏ وَشَاؤُشُ السَّعَادَةِ قَدْ بَدَا لِي

کوفته شد بر زمین و آسمان
جاوشوهای سعادت ایمرید
طبلهای عظمت من بیگمان
بهر من تحقیق ظاهر شد پدید

بِلَادُ اللّٰهِ مُلْكِي تَحْتَ حُكْمِي ‏ وَوَقْتِي قَبْلَ قَلْبِي قَدْ صَفَالِي

شهرهای حق تعالی ملک من
پیش زانکه قلب مارا آفرید
زیر حکم من بحکم ذو المنن
وقت من شد صاف بهرم ایمرید

نَظَرْتُ إِلَى بِلَادِ اللّٰهِ جَمْعًا ‏ كَخَرْدَلَةٍ عَلَى حُكْمِ اتِّصَالِ

چون نظر کردم سوی جمله بلاد
یافتم اورا بحکم اتصال
چشم من از غرب تا شرق او فتاد
چون وجود خردلی بیقیل و قال

وَكُلُّ وَلِيٍّ لَهُ قَدَمٌ وَإِنِّي ‏ عَلَى قَدَمِ النَّبِيِّ بَدْرِ الْكَمَالِ

اولیاها بر قدمهای روند
من وم تحقیق را ذو الجلال
زین وسیله یار خود را بنگرند
بر قدمهای نبی بدر الکمال

مُرِيدِي لَا تَخَفْ وَاشٍ فَإِنِّي ‏ عَزُومٌ قَاتِلٌ عِنْدَ الْقِتَالِ

ایمرید من سخن چین را مترس
چه تحقیق کنم فریاد رس

سخت عزم و قصد دارم آنکار	قاتل کفارم اندر کارزار
دَرَسْتُ الْعِلْمَ حَتّٰی صِرْتُ قُطْبًا	وَنِلْتُ السَّعْدَ مِنْ مَّوْلَی الْمَوَالِیْ
درس کردم علم شرع و علم راز	تا شدم قطب ثابت شاهان
هم ترقی یافتم در رتبه ها	از خدای رب جمله خلقها
اَنَا الْحَسَنِیُّ وَالْمِخْدَعُ مَقَامِیْ	وَاَقْدَامِیْ عَلٰی عُنُقِ الرِّجَالِ
من خلف هستم ز اولاد حسن	هست در مخدع همه غوغا من
پایهای من بفضل ذوالجلال	هست بر دوش همه اهل کمال
وَعَبْدُ الْقَادِرِ الْمَشْهُوْرُ اِسْمِیْ	وَجَدِّیْ صَاحِبُ الْعَیْنِ الْکَمَالِ
نام من مشهور عبد القادر است	از ازل گشتم ز جام عشق مست
زانکه بر من هست لطف لایزال	هست جدم صاحب عین الکمال
اَنَا الْجِیْلِیُّ مُحْیُ الدِّیْنِ اِسْمِیْ	وَاَعْلَامِیْ عَلٰی رَاْسِ الْجِبَالِ
هستم از جیلان کنم احیای دین	زانکه محی الدین لقب دارم همین
بر سر من سایهٔ یزدان بود	پای من بر تارک مردان بود

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَنَا الْمَوْجُوْدُ فَاطْلُبْنِیْ تَجِدْنِیْ	فَاِنْ تَطْلُبْ سِوَائِیْ لَمْ تَجِدْنِیْ
منم مطلوب ای طالب کجائی	چرا در حضرت ما می نیائی
مرا هرگز نخواهی یافتن تو	کنی با غیر من گر آشنائی

انا المقصود لا تقصد سوائی | کثیر الخلق فاطلبنی تجدنی

چو من مقصود باشم اندو عالم | مجو غیر مرا ای بنده هر دم
خلایق را منم خلاق بیشک | ز من مخلوق شد حوا و آدم

انا الرب الذی یخشی عذابی | جمیع الخلق فاطلبنی تجدنی

منم پروردگار جمله موجود | ترا جز من نباشد هیچ مقصود
بترسند از عذاب من خلایق | خلایق را بجز من نیست معبود

انا الملک المهیمن جل قدری | عظیم القدر فاطلبنی تجدنی

من آن شاهم که قدر من عظیم است | بسوی خلق لطف من عمیم است
اگر جویی مرا فی الحال یابی | که ذات من رحیم است و کریم است

انا المعبود لا تعبد سوائی | انا الجبار فاطلبنی تجدنی

منم معبود جز من نیست غیرے | بسوی من بکن ای بنده سیری
مگیری غیر من معبود هرگز | بکن پرواز سوی من چو طیری

انا للعبد ارحم من اخیه | و من ابویه فاطلبنی تجدنی

اگر ابوین باشند یا برادر | ولی نبود کس از من مهربان تر
اگر خواهی مرا فی الحال یابے | که من هرگز نبستم بر کس این در

هلم الی لا تقصد سوائی | انا المنان فاطلبنی تجدنی

بیا بشتاب سوی من نزاری | که جز من خالق دیگر نداری

بجز غیر من در هیچ وقتی — بخاطر نا امیدی را نیاری

أتذكر ليلةً ناديت سرًّا — فلم أسمعك فاطلبني تجدني

اگر یادم کنی در شب نهانم — من اسرار ترا ای بنده دانم
منم سامع بهر چیزیکه گوئی — ترا از لطف خود هر دم بخوانم

فلا يُنجيك يا عبدي سوائي — من النيران فاطلبني تجدني

منم منجی ترا از بیم نیران — ترا جز من بد نیا نیست رحمن
اگر جوئی مرا فی الحال یابی — که من نزد تو هستم از رگ جان

وليس يُحلّك الفردوس غيري — أنا الرزاق فاطلبني تجدني

ترا در جنت فردوس مسکن — که می بخشد بگوای بنده جز من
رسانم بعد زان زرزر رضوان — که رزق خلق دادن هست بر من

أهل في الخلق من يعطي جزيلاً — سوائي ليس فاطلبني تجدني

بجز من کس عطائی کی بہ بخشد — جہان مر ہر گدائی را بہ بخشد
اگر جوئی مرا فی الحال یابی — کہ جز من کس عطائی را بہ بخشد

أتعرف غافر الذنب غيري — أنا الغفار فاطلبني تجدني

بجز من غافری هرگز نباشد — بجز من ساتری هرگز نباشد
اگر خواهی مرا فی الحال یابی — که جز من قادری هرگز نباشد

سأغفر للعباد ولا أبالي — غداة الحشر فاطلبني تجدني

بیا مرزم بفردای قیامت	تمامی مومنان را از کرامت
تو باشی خورم و خندان در آنجا	بدست تو بود ملک تمامت
وَاَكْرِمُ مَنْ اُرِيْدُ بِلَا حِسَابٍ	اَنَا الْوَهَّابُ فَاطْلُبْنِيْ تَجِدْنِيْ
کریمم من مرا عزت است دایم	بذات من بود هر خلق قائم
ز فضل و لطف خود من خلق خود را	دهم عزت بخود ره می نمایم
وَاَكْرِمُ مَنْ يَتُوْبُ اِلَيَّ خَوْفًا	اِلَى الْاِكْرَامِ فَاطْلُبْنِيْ تَجِدْنِيْ
ز بیم من اگر گردی پشیمان	نگردد خاطرت هرگز پریشان
ز خوف من اگر در راه آیی	رسانم منزلت درجات رضوان
وَاَرْحَمُ مَنْ عِبَادِيْ مَنْ عَصَانِيْ	بِجَهْلٍ مِنْهُ فَاطْلُبْنِيْ تَجِدْنِيْ
ببخشم من گناه جاهلان را	بیا گاهم از خود غافلان را
مرا هر کس که میجوید بیابد	نمیخواهم مگر صاحب دلان را
لِي الْآلَاءُ وَالنَّعْمَاءُ عِنْدِيْ	اِلَى الْخَيْرَاتِ فَاطْلُبْنِيْ تَجِدْنِيْ
مرا ای بنده نعمتها تمام است	مشو غافل که آن در صبح و شام است
ز من خیرات جاری هر زمان است	و گر انعام من ای بنده عام است
لِي الدُّنْيَا وَمَا فِيْهَا جَمِيْعًا	اِلَى الْمَلَكُوْتِ فَاطْلُبْنِيْ تَجِدْنِيْ
مرا ملکت این دنیا و ملکوت	متابع من بود ناسوت و جبروت
اگر جوئی مرا فی الحال یابی	گهی در ذکر من شو گاه بقنوت

تَجِدْنِي فِي سَوَادِ اللَّيْلِ عَبْدِي	قَرِيبًا مِنْكَ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
مرا در هر شب تاریک یابی	اگر خوانی در آیم از شتابی
مرا نزدیک خود بی‌شبه بیدان	ز جان خویش هم نزدیک یابی
تَجِدْنِي فِي سُجُودِكَ حِينَ تَدْعُو	وَحِينَ تَقُومُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
مرا ای بنده گر در سجده خوانی	و یا در قو[م] ذکر من بر آنی
مرا در هر دو حالت در بیابی	بجز من تا هیچ مطلوبی ندانی
تَجِدْنِي رَاحِمًا بَرًّا رَؤُفًا	بِكُلِّ الْخَلْقِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
رؤفا راحما برا رؤفا	[همه] موصوف این اوصاف البر
اگر خواهی مرا فی الحال یابی	[کسی] مانع نخواهد بود مرس
تَجِدْنِي وَاسِعًا لِلْخَلْقِ عَبْدِي	أَنَا الْمَذْكُورُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
فراخی در جهان از من بباید	امور بسته در از من گشاید
منم مذکور ذکر من همیکن	که کار از غیر من خود کی بر آید
تَجِدْنِي وَاحِدًا صَمَدًا عَظِيمًا	عَظِيمُ الْبِرِّ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
منم یکتا و دیگر بی نیازم	عظیم البر دیگر کارسازم
اگر خواهی مرا فی السال یابی	که من استادم و بنده نوازم
تَجِدْنِي مُسْتَغَاثًا لِي مُغِيثًا	أَنَا الْقَهَّارُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي
منم فریادرس درماندگان را	منم قهار و قاهر مر جهان را

اگر خواہی مرا فی الحال یابی	چه خواہی کرد تو این را و آن را
اِذَا اللّٰهفان نَادَانِی کظیما	اَقُل لبیک فاطلبنی تجدنی
گر اندوہی رسد ما را بجوانی	کنم لبیک ملکین تو ندانی
اگر خواہی مرا فی الحال یابی	منم رحمن هر خاطر و جانی
اِذَا المضطر قال الا ترانی	نظرت الیه فاطلبنی تجدنی
اگر بیچاره گو بد که یارب	بسوی من به بین از لطف مشرب
به بینم در زمان سوئش باحسان	کنم بر تر مرا او را عهد و منصب
اِذَا عبدی عصانی لم تجدنی	سریع الاخذ فاطلبنی تجدنی
گنه گاری اگر آرد گناهے	نیارد توبه در سالی و ماهے
بگیرم در زمان او را العصیان	دہم او را به حلم خود پناهے
فان هو تاب تبت علیه عبدی	انا التواب فاطلبنی تجدنی
پس اگر کند توبه از گناهے	کنم بروی بخشائش نگاهی
چنان ملکے دہم او را بجرمت	که نبود آنچنان ملکے بشاہے
ومن مثلی واین یکون مثلی	ولیس یکون فاطلبنی تجدنی
بگو مثلم کجا باشد نباشد	بجز من کس خدا باشد نباشد
اگر خواہی مرا فی الحال یابی	بجز من هیچ جا باشد نباشد
تعززنی ولم ترقط مثلی	ولست تراه فاطلبنی تجدنی

زمن عزت بخواه ای بنده دائم
نه بینی مثل ما راهم نیابی
که مثل من نه بینی کس تو قائم
بجو با صدق دل تا زود یابی

اَتَعْرِفُ مَنْ يُغِيثُ الْخَلْقَ غَيْرِي
مِنَ الْكُرُبَاتِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بجز من هیچکس فریاد رس نیست
اگر خواهی مرا فی الحال یابی
مغیث تو بجز من هیچکس نیست
مگر در خاطر تو این هوس نیست

اَتَعْرِفُ مَنْ لَهُ اسْمٌ كَاسْمِي
اَنَا الرَّحْمٰنُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

چو نام من کسی را نام نبود
منم آن مهربانی کز رحمت من
بجز من هیچکس علام نبود
جوان و پیر بی انعام نبود

اَتَعْرِفُ سَاتِرَ الْعُيُوبِ غَيْرِي
اَنَا السَّتَّارُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بپوشم عیب تو از زید و عمران
اگر خواهی مرا فی الحال یابی
بجز من نیست کس او را یقین دان
چنین رحمت ترا باشد فراوان

اَتَعْرِفُ مُنْقِذًا غَيْرِي سَرِيعًا
مِنَ الْهَلَكَاتِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بجز من مهربانی کس نیابی
ثنا سی غیر من آنکس که گوید
بجز من هیچ رحمانی نیابی
برای خیرگی خود باش باشد

اَتَعْرِفُ مَنْ يَقُولُ لِلشَّيْءِ غَيْرِي
بِكُنْ فَيَكُونُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

ثنا سی غیر من آنکس که گوید
از آن موجود کردم جمله عالم
برای خیرگی خود باش باشد
چنین رحمی مرا خود فاش باشد

أنا الله الذي لا شيء مثلي — أنا الديان فاطلبني تجدني

مرا همتا کسی باشد نباشد — خدا جز ما کسی باشد نباشد
اگر جوئی مرا فی الحال یابی — چو من سید کسی باشد نباشد

أنا الملك الملوك وكل ملك — لي الميراث فاطلبني تجدني

منم شاه همه شاهان دوران — مرا میراث باشد بعد ایشان
اگر خواهی مرا فی الحال یابی — شوم نزدیک تو از فضل و احسان

أنا الباقي الدهور وقبل قبل — وبعد البعد فاطلبني تجدني

بقا نبود کسی را جز که ما را — کنم سید العالم من فنا را
اگر جوئی مرا فی الحال یابی — برای رحمت و دیگر عطا را

أنا الوهاب یا عبدي سریعا — وفي العهد فاطلبني تجدني

بسرعت من ترا بخشم جهان را — اگر خواهم دهم این را و آن را
نگردد عهد من هرگز شکسته — از آن خود می نگیرم کافران را

أنا الفرد المدبر فوق عرشي — بلا تکییف فاطلبني تجدني

زمن دانسته مر تدبیرها را — کنم من عفو بس تقصیر ما را
منم بر عرش مستوی همیشه — بحکمت کرده ام تقدیرها را

تمام شد

اسناد دعای حزب البحر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مشایخ کبار و عاملان کامگار فرموده اند که این دعا برای برآمدن جمیع حاجات دینی و دنیوی مجرب ست اگرچه میان داعی و مطلوب بعد المشرقین باشد ازینجاست که این را کبریت احمر و اکسیر اعظم میخوانند فرموده اند که دعوت این دعا از همه فضلت بسبب آنکه رجعت را درین دعا مدخل نیست و چون خواهد که عمل این دعا بجا آرد باید که مراد خویش نوید و سلسلهٔ دعوت صاحب این یعنی شیخ الشیوخ قطب الوقت حضرت امام ابو الحسن الحسینی الشاذلی متصل گرداند و قبل شروع بروح پرفتوح ایشان فاتحه خوانده بدو زبان چیزی صدقه دهد و هر نوبت باعتصام و احتشام قرائت کند و میان منزل که اشارت مرقوم ست جمیع شرائط را عامل مرعیدارد و بعد اتمام دعوت بمقدور گاو یا گوسفند یا مرغ ذبح کرده بفقرا تصدق نماید و اجازت این دعا بنا اهل ندهد و جمعی از اهل دعوت گفته اند هر که خواهد که در حزب البحر عامل شود اول نیت ادای زکوة یا ترک حیوانات جلالی و جمالی و اعتکاف و صوم روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه که در اول ماه آید برنج و شیر بقدر خوراک یکس شخص برای پختن دهد که او طیار نموده

پنجکس را بخواند و خود اول صبح ماقبل اشراق غسل کند و خوشبو بر بدن خود مالیده دو رکعت نفل خوانده یازده بار درود خوانده دعائی محدوده را مع اعتصام و اشارات بست و یکصد بار بخواند بعده درود بهمان مقدار خواند فقط و در اثنای خواندن سوای انقضای صلوة مکتوبه بامری دیگر ملتفت نشود نه باشاره نه بوجهی دیگر بلکه در آن مقام گز غیرے نباشد ایضا واگر خواهد بدوازده روز بطریق مذکور مع جمیع شرائط ادای زکوة نماید هر روز سی بار بخواند ویا در شش روز زکوة بدهد که هر روز شصت بار بخواند و از جمله طریق اهل سنت که یکبار روز مره بلاناغه بخواند بغیر اعانت شرط در تمام سه صد و شصت بار خواند شد بمنزله ادای زکوة خواهد بود این عدد برائے آن اختیار کرده اند که درجات شمس سیصد و شصت ست در ضمن سه مثلثه یا در ضمن دوازده بروج والله اعلم و در ایام دعوت سوای نان و شکر سرخ وقند ویا کیچری که در آن نمک لاهوری باشد چیزی دیگر نخورد و سوای حاجت بشری از مکان اعتکاف بیرون نرود بعد از آن هر روز سه بار یکبار قبل نماز صبح و یکبار بعد عصر و یکبار بین العشائین خوانده باشد ورنه از یکبار گاهی ناغه نکند واگر ناغه شود زکوة از سر نو بدهد بعده هر حاجتے که پیش آید بطریقیکه برای هر مطلب علیحده علیحده مسطور ست بخواند انشاء الله تعالی بمطلب خود برسد و نوشته اند که اگر درمیان خواندن وضو بشکند باز از سر نو خواندن آغاز نماید مگر از بعض عاملان که مشتهر شد

خاندان شاه غلام علی صاحب مرحوم دہلویست دریافته شده که این
شرط نزد بابان معتبر نیست ولا یعبأ به و دعا بطریقیکه بخاندان موصوف
خوانده میشود دعای مسطور مرقوم گشت و بعض الفاظ که در دیگری دعای حزب البحر
زائد ست هم مسطور گشته و بالای لفظ بعضے یا نسخه یا علامتے معین کرده
شد که بالائش خط شنگرف کشیده شد فقط دعای مذکور یعنے قرائت
حزب البحر از مولوی غلام علی صاحب قدس الله سره بچنین طور بصحت
رسیده که اول بعد اعوذ و بسم الله واذا جاءک الذین تا وما انا من المهتدین
بخواند بعده آئت قطب یعنی ثم انزل علیکم تا بذات الصدور بعده محمد رسول الله
تا آخر سوره بخواند بعده حروف تہجی دریک دم بخواند بعده رب سهل ویسّر ولا
تعسر علینا یارب سه بار بخواند بعده دعای بخواند واین را اعتصام می نامند
و در بعضے بعد تعوذ و بسمله الحمد یکبار و آیة الکرسے تا خالدون یکبار بعده واذا
جاءک الذین الخ و آئت قطب الخ بعده الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون هو الذی خلقکم من طین
ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده ثم انتم تمترون بعده محمد رسول الله الخ
بعده هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام تا آخر سوره بعده حروف
تہجی و رب سهل خوانده فقط و در بعضی حروف تہجی بدینگونه خواند رب سهل
ولا تعسر علینا یارب بحق هذه الحروف ابا تا ثاج حا خا د ذ را زا س

س ق الخ ازین طریق کہ حروف تہجی را در یک دم سہ بار بخواند بطریقیکہ با الف ابہام یمنی عقد کند و با بہام دست چپ تمام کند بعد ازان سر انگشت بستگی را ازین ہگان بکشاید بر عکس آن کہ گرفتہ بود ظفر غنی تواب معز مذل طس خط صدق نجحہ لا شک بعدہ یکبار اللہم طہر قلبی من الشک و الشکوک والشک والریاء و زین لسانی بالذکر والحمد والثنا بعدہ ہفت بار بخواند یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا اللہ بعدہ دعا شروع کند فقط خاصیت حزب البحر میفرمایند کہ ہر کہ این دعا را برعایت شرائط برای ہر مہمیکہ بخواند بحصول انجامد خصوصا برای جذب دست و دفع اعدا و شفای مریض و امن طریق و سلامت سفر و حفظ کشتی و تسخیر سلاطین و غیرہا و ادای دین و کشایش بخت دختران و حصول توانگری و زیادتی فہم و انشراح سینہ و کمال معرفت حق تعالی و سلامت ایمان از غارت شیطان خاصیت حزب البحر برای ہر یکی از امور مرقومہ تفصیل تحریر می پذیرد ہر کہ ہر روز یا ہر شب بخواند ہمیشہ در عصمت حق تعالی باشد و خانہ ہم او بخیر انجامد و اگر پادشاہی یا دشمن خواہد کہ او مضرت رساند باید کہ این دعا خواندہ بر کف دست خود تف دہ بر سر و تمام اعضا فرود آرد مستفاد ش گردد و اگر بجہت خوف درندگان بخواند امان یابد و اگر بکاری فرماندہ باشد باید کہ در مقام مصفا دو رکعت نماز ادا نمودہ این دعا پنجبار بخواند یا ہفت بار بخواند انکار ہا بنظام رسد و این حزب را حزب العصر گویند یعنی

بعد نماز عصر بهر نیتی که بخواند بحصول انجامد و هر که مداومت نماید همه موجودات
منقاد او گردند بانواع که خواهد بهره‌مند گردد در دنیا و آخرت غنی شود حالا طریق
دعوت دریابد **برای محبت** هر روز تا سه روز چهل و یکبار بر گلاب خوانده
بدمد و چون در محل وهب لنا من لدنك رحا طیبا کما هی فی علمك رسد هفتاد
بار بگوید یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله بعد از ان بگوید الهی محبت
من فلان ابن فلان در دل فلان بن فلانه پدید آور و در جان و مغز و استخوان و جمیع اجزا
فلان بن فلانه نمودار ساز چنانچه یک لحظه بغیر او صبر نتواند بود آمین آمین آمین و بهر
آمین کف دست خود بر زمین زند و همین حاجت خواهد پس آن گلاب دمیده را
در شیشه نگاه دارد و هر گاه مقابل مطلوب رود قدری از آن بر کف دست
مالیده بروی خود بمالد **برای دفع اعدا** و عقد اللسان تا سه روز هر روز
سی و سه بار و در روز سیم تا دوازده روز بخواند و چون به اطمس علی وجوه اعدائنا
یا شاهت الوجوه برسد هفتاد بار اسم یا قاهر ذو البطش الشدید انت الذی لا
یطاق انتقامه یا قاهر بخواند و بگوید الهی از شر و مکر و قهر و غضب فلان بن فلانه ما
نگهدار و او را بقهر و خشم خود مبتلا گردان و چشم و گوش و زبان او را بسته دار
و زود هلاک کن فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین فقیر گوید عفی الله عنه شخصی که دشمن او را بجهت امور دنیا باشد
اطمس مذکور ای ولایق بود والا شاهت الوجوه **برای شفای مریض**

هر روز تا سه روز بست و یکبار بخواند یا دوازده روز هر روز دوازده بار بخواند
چون بجمل بسم الله الذی لا یضر برسد هفتاد بار بخواند و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بعده سه بار بگوید یا شافی شفا بخش فلان
بن فلان را از جمیع علل و امراض بحق بسم الله الرحمن الرحیم برای ایمنی
و سلامتی از سفر قبل از آنکه مسافر شود تا سه روز روزه دارد و هر روز دوازده بار
بخواند و چون بجمل و یحول الله لا یفقد احد علینا رسد هفتاد بار یا حفیظ
احفظنی من جمیع البلیات برحمتك یا ارحم الراحمین بگوید و در وقت روان
شدن و فرود آمدن و بجمل خوف یکبار لازم دارد برای حفظ کشتی پس از آنکه سوار
شود تا سه روز هر روز هفده بار بخواند و چون بجمل سخر لنا هذا البحر برسد هفتاد
بگوید الهی خود را و مال و اسباب رفیقان خود را بتو امانت می سپارم
با خیریت بساحل رسان تا آنکه در کشتی سوار شود و هر روز بعد نماز اوقات
خمس صلوة یکبار ورد خود سازد و حین طوفان تا آن زمان خواند که طوفان
فرو نشیند برای تسخیر سلاطین و غیره تا سه روز هر روز بست و یکبار
بخواند و چون بجمل یا من بیده ملکوت کل شیء رسد هفتاد بار بگوید یا عزیز یا معز
عزنی در چشم فلان بن فلانه بعده یکبار الم نشرح و سه بار انا انزلناه قرائت کند و بعد
اتمام دعوت هرگاه که بخانه او رود این حزب را هر روز یکبار سے خوانده باشد
برای ادای دین تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند

وچون بمحل انصرنا فانك خیر الناصرین برسد هفتاد بار بخواند اللهم اکفنی بحلالك
عن حرامك واغننی بفضلك عمن سواك و بطاعتك عن معصیتك بکرم حق
تعالی زود دین ادا شود برای بخت دختران تا سه روز بر آب باران یا بر آب چاه
که در شب کشیده باشند سی بار بخواند چون آیه هب لنا من لدنك رسد یا فتاح را بعدد
جمل بخواند بعد از ان بآن آب دست و پا می و دهان او را شسته آب را بجای پاک اندازد
که پای کسی برو نرسد و بعضی بزرگواران می نویسند که هر روز سی و یکبار بخواند
و هر بار بر آب گوید چون باین محل رسد که افتح لنا فانك خیر الفاتحین هفتاد
بار بگوید که قل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب بعده از ان آب دست و پا بشوید
و آن آب را در جای ریزد که پای کسی برو نرسد یا در آب جاری بیندازد برای
توانگری تا سه روز هر روز بیست و هفت بار بخواند و چون بمحل وانشر علینا من
خزائن رحمتك برسد هفتاد بار بگوید یا غنی اغننی وارزقنی رزقا واسعا
بغیر حساب و هر روز هفت درویش را نان و شیرینی بقدر وسعت خود بدهد تا ابواب
فتوح بروی کشاده گردد برای ازدیاد فهم و انشراح صدر
تا سه روز هر روز پانزده بار بر گلاب یا بر شیرینی یا بر چیز شیرین خواند
وچون بمحل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ برسد هفتاد بار بگوید رب
اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و هر روز
بعد تمام دعوت پاره از ان بخورد برای کمال معرفت و غلبه حال

تا سه روز هر روز نوزده بار بخوانند چون بر محل مرج البحرین یلتقیان برسد هفتاد بار
لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظلمین گفته بگوید اللهم انی اسئلك
کمال المعرفة وحقیقة الیقین برحمتك یا ارحم الرحمین برای سلامت
ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز ده بار بخوانند و چون بمحل
حسبی الله تا عظیم برسد هفتاد بار بگوید اللهم انی اسئلك ایمانا صادقا و یقینا
کاملا و رب اعوذ بك من همزات الشیاطین و اعوذ بك رب ان یحضرون و
یا قاهر ذو البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهر و بعضی مشائخ فرموده اند
که بعد ادای شرائط در عروج ماه غسل کرده جامه پاک پوشیده و عود سوخته برای هر حاجتی
تا دوازده روز هر روز سی بار بخوانند مقصودش باجابت گردد اکنون طریق
خواندن در یابد اول قبل از شروع برای روح پرفتوح شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره فاتحه یکبار و آیة الکرسی سه بار و اخلاص سه بار و صلوة
ده بار بخواند و بخشد درود اینست اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و ازواجه
و امهات المومنین و اهل بیته اللهم یسر و لا تعسیر یا وهاب چهار ده بار گفته یازده بار
درود مذکور خواه بطریق سابق الذکر بخواند مگر در اثنای خواندن اشارات را ملحوظ دارد
اشارات اول آنکه بانگشت سبابه استاده شماره کند دوم بمحل
سخر لنا هذا البحر مراد بطلبد یا بخاطر گزارد سوم آنکه اذا بلغ بیسرا موذنا
فاحضر المراد چهارم بمحل واطمس علی اعدائنا مشت دست راست

طریق خواندن

اشارات

بستہ بجانب زیر اشارہ کردہ بکشاید پنجم بشاہت الوجوہ تصور دشمنان نماید
ششم بمحل حم اول بجانب پیش و در ثانی بجانب پس و در ثالث بجانب راست
و در رابع جانب چپ در پنجم جانب بالا و در ششم جانب زیر اشارہ کردہ رفعت
بامر اللہ تعالی الخ خواندہ بر خود دم نماید بعدہ از حم شروع نماید و بعضی بعد ختم
ششم این دعا میخوانند اَللّٰهُمَّ لَا تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تُهْلِكْنَا
بِعَذَابِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ ذٰلِكَ اَللّٰهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِسُوْءِ اَعْمَالِنَا
وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ
وَكُفَّ اَيْدِي الظّٰلِمِيْنَ مِنَّا يَا حَفِيْظُ احْفَظْنَا وَيَسِّرْ
اُمُوْرَنَا وَحَصِّلْ مُرَادَنَا وَاشْفِنَا وَاشْفِ مَرْضَانَا وَاَصْلِحْ
ذَاتَ بَيْنِنَا وَاَهْلِكْ اَعْدَآئَنَا ہفتم ضم انامل کند بر کھیعص
حمعسق فتح نماید ہشتم وقتیکہ آمین بگوید در ہر سہ بار کف دست راست بر زمین
برند و مراد خود بخاطر آردہ

اِعْتِصَامِ حِزْبُ الْبَحْرِ

اِعْتَصَمْتُ بِاللّٰهِ الْفَتَّاحِ الْقَابِضِ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِيْعِ الْعَلِيْمِ
مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ و بعضی بعد بسملہ الحمد الخ و آیۃ الکرسی تا خالدون
یکبار میخوانند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَاِذَا جَآءَكَ

الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على
نفسه الرحمة أنه من عمل منكم سوءا بجهالة ثم تاب من
بعده وأصلح فأنه غفور رحيم ۝ وكذلك نفصل
الآيات ولتستبين سبيل المجرمين ۝ قل إني نهيت أن
أعبد الذين تدعون من دون الله قل لا أتبع أهواءكم
قد ضللت إذا وما أنا من المهتدين ۝ ثم أنزل عليكم
من بعد الغم أمنة نعاسا يغشى طائفة منكم
وطائفة قد أهمتهم أنفسهم يظنون بالله غير الحق
ظن الجاهلية يقولون هل لنا من الأمر من شيء
قل إن الأمر كله لله يخفون في أنفسهم ما لا
يبدون لك ۝ يقولون لو كان لنا من الأمر شيء ما قتلنا
ههنا قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين
كتب عليهم القتل إلى مضاجعهم وليبتلي الله
ما في صدورهم وليمحص ما في قلوبكم والله عليم
بذات الصدور ۝ محمد رسول الله والذين معه
أشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا
سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا

سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ
وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَاسْتَغْلَظَ
فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً
وَأَجْرًا عَظِيمًا ۝ الف با تا ثا جیم حا خا دال ذال را زا
سین شین صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف
لام میم نون واو ها لام الف همزه یا + رَبِّ
سَهِّلْ وَيَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ عَلَيْنَا يَا رَبِّ اگر بجهت دشمن خواند
در اعتصام این را هم بخواند اللّٰهُمَّ فَرِّقْ أَعْدَائِي وَشَتِّتْ شَمْلَهُمْ
وَفَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَقَلِّبْ تَدْبِيرَهُمْ وَخَرِّبْ بُنْيَانَهُمْ وَ
بَدِّلْ أَحْوَالَهُمْ وَقَرِّبْ آجَالَهُمْ وَقَصِّرْ أَعْمَارَهُمْ وَ
شَغِّلْهُمْ بِأَبْدَانِهِمْ وَخُذْهُمْ أَخْذَ
عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ ۝

تمام شد
اعتصام حزب البحر

حِزبُ البحر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا حَلِيمُ يَا عَلِيمُ أَنْتَ رَبِّي وَعِلْمُكَ

ای بلند ای بزرگ ای تحمل کننده ای دانا تو ئے رب من و علم تو

حَسْبِي فَنِعْمَ الرَّبُّ رَبِّي وَنِعْمَ الْحَسْبُ حَسْبِي

بس است مرا پس خوب ہے رب است رب من و خوبست کافی کافی من

تَنْصُرُ مَنْ تَشَاءُ وَأَنْتَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ نَسْأَلُكَ

یاری میدہی ہر کرا میخواہے و تو ئے غالب مهربان سے می طلبیم از تو

الْعِصْمَةَ فِي الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ وَالْكَلِمَاتِ

نگاہداشت در حرکات و سکنات و سخنها

وَالْإِرَادَاتِ وَالْخَطَرَاتِ مِنَ الشُّكُوكِ

و ارادات و خطرات از گمانها

وَالظُّنُونِ وَالْأَوْهَامِ السَّاتِرَةِ عَنْ مُطَالَعَةِ الْغُيُوبِ

و پندارها و وہمہاے پوشندہ از ملاحظہ مغیبات

فَقَدِ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا وَإِذْ

پس ہر آیینہ آزمودہ شدند مومنان و جنبش دادہ شدند جنبش سخت و ہرگاہ

يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا

میگویند منافقان وآنانکه در دلهای ایشان مرضیست

وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا ۚ فَثَبِّتْنَا وَانْصُرْنَا

وعده نداد مارا خدا ورسول خدا مگر فریب پس ثابت دار مارا ویاری ده مارا

وَسَخِّرْ لَنَا هٰذَا الْبَحْرَ كَمَا سَخَّرْتَ الْبَحْرَ لِمُوسٰى

وتابع کن برای ما این دریارا چنانچه تابع کردی دریارا برای موسی ع

وَسَخَّرْتَ النَّارَ لِإِبْرَاهِيمَ وَسَخَّرْتَ الْجِبَالَ وَالْحَدِيدَ

وتابع گردانیدی آتش را برای ابراهیم وتابع گردانیدی کوهها وآهن را

لِدَاوُدَ عم وَسَخَّرْتَ الرِّيَاحَ وَالشَّيَاطِينَ وَالْجِنَّ

برای داود ع وتابع کردی بادها ودیوها وجن را

لِسُلَيْمٰنَ عم وَسَخَّرْتَ الْمُلْكَ وَالْمَلَكُوتَ لِنَبِيِّنَا

برای سلیمان ع وتابع نمودی ملک وملکوت را برای نبی ما

مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَسَخِّرْ لَنَا كُلَّ بَحْرٍ هُوَ لَكَ فِي

محمد صلی الله علیه وسلم وتابع کن برای ما هر دریا که آن برای تست در

الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَالْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَبَحْرَ الدُّنْيَا وَبَحْرَ

زمین وآسمان وملک وملکوت ودریای دنیا ودریای

الْآخِرَةِ وَسَخِّرْ لَنَا كُلَّ شَيْءٍ يَا مَنْ بِيَدِهِ كُلُّ شَيْءٍ كٓهٰيٰعٓصٓ

آخرت را وتابع کن برای ما هر چیز ای آنکه در دست اوست هر چیز

كهيعص كهيعص وانصرنا فانك خير الناصرين

و یاری ده ما پس هر آئینه توئی بهترین یاری دهندگان

وافتح لنا فانك خير الفاتحين واغفر لنا فانك خير

و بگشا برای ما پس هر آئینه توئی بهترین گشایندگان و بیامرز ما را پس هر آئینه توئی بهترین

الغافرين وارحمنا فانك خير الراحمين وارزقنا فانك

آمرزگاران و مهربانی ساز ما را پس هر آئینه تو بهترین رحم کنندگانی و روزی ده ما را پس هر آئینه توئی

خير الرازقين واحفظنا فانك خير الحافظين واهدنا

بهترین روزی دهندگان و نگهبانی کن ما را پس هر آئینه تو بهترین نگهبانی کنندگانی و راه نما ما را

ونجنا من القوم الظالمين وهب لنا من لدنك ريحا

و برهان ما را از قوم ظالمان و عطا کن برای ما از نزد خود بادے

طيبة كما هي في علمك وانشرها علينا من خزائن رحمتك

پاکیزه چنانچه آن در علم تست و پراگنده کن آنرا بر ما از خزانهاے رحمت خود

واحملنا بها حمل الكرامة مع السلامة والعافية في الدين و

و بردار ما را بآن برداشتن بزرگ بسلامتے و عافیت در دین

الدنيا والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم يسر لنا امورنا مع الراحة

دنیا و آخرت هر آئینه توئی بر هر چیز قادر. الهی آسان کن برای ما امرهای ما همراه راحت

لقلوبنا وابداننا والعافية في ديننا ودنيانا وكن لنا صاحبا في سفرنا

برای دلهای ما و تنهای ما و آسایش در دین ما و دنیای ما و باش برای ما یاری کننده در سفر ما

از الفاظ امورنا مراد خود دینیه و دنیویه

وَخَلِيفَةً فِي أَهْلِنَا وَاطْمِسْ عَلَى وُجُوهِ أَعْدَائِنَا وَامْسَخْهُمْ عَلَى

وجبر گیرنده در اهل ما و تاریکی ما انداز بر روی دشمنان ما و بدل ساز ایشان را بر

مَكَانَتِهِمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْمُضِيَّ وَلَا الْمَجِيءَ إِلَيْنَا وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا

جاهای ایشان پس نتوانند پیش رفتن و نه آمدن بجانب ما و اگر خواهیم البته پرده اندازیم

عَلَى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ

بر چشمهای ایشان پس بدوند راه را پس کجا می بینند و اگر خواهیم البته مسخ کنیم ایشان را

عَلَى مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ ۝ يس ۝ وَالْقُرْآنِ

بر مکانات شان پس نتوانند گذشتن و نه باز آیند قسم قرآن

الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ

صاحب حکمت هر آیینه تو از رسولان هستی بر راه راست نازل کردن غالب

الرَّحِيمِ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ۝ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ

مهربانست تا که بیم کنی گروهی را که بیم نکرده شده اند پدران ایشان پس ایشان غافلند البته ثابت شد

عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا

بر اکثر ایشان پس ایشان نمی گروند هر آیینه ما گردانیدیم در گردنهای ایشان طوقها

فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ۝ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا

پس آن تا زنخدان هاست پس ایشان سر بر داشته شده اند و گردانیدیم ما از پیش ایشان دیواری

وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ۝ شَاهَتِ الْوُجُوهُ وَعَنَتِ

و از پس ایشان دیواری پس پرده انداختیم ایشان را پس ایشان نمی بینند بد شد روها و رنج

الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلما طس طسم حمعسق

رویها برای زنده نگاهدارنده والبته زیان پذیرفت آنکه برداشت بی انصافی را

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان حم حم حم حم حم حم حم

جاری نمود دو دریا که آمیخته میرانند مابین آن هر دو پرده ایست زیادتی نمیکنند آن هر دو

حم الامر وجاء النصر فعلینا لا ینصرون حم تنزیل الکتاب من

ثابت شد حکم و آمد مدد پس بر ما مدد کرده نمیشد نزول کردن کتاب از

الله العزیز العلیم غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب ذی الطول

خدای غالب دانا آمرزنده گناه قبول کننده توبه سخت کننده عذاب صاحب فضیلت

لا اله الا هو الیه المصیر بسم الله بابنا تبارک حیطاننا

نیست معبودی مگر آن بجانب اوست بازگشت بسم الله هست دروازه ما تبارک هست دیوار های ما

یٰس سقفنا کهیعص کفایتنا حمعسق حمایتنا فسیکفیکهم الله

یس هست سقف ما کهیعص هست کفایت ما حمعسق هست حمایت ما پس شتاب کفایت خواهد کرد ایشان را خدا

وهو السمیع العلیم ستر العرش مسبول علینا وعین الله ناظرة

واو شنونده داناست پرده عرش کشاده هست بر ما و چشم خدا بیننده است

الینا بحول الله لا یقدر احد علینا والله من ورائهم محیط بل هو قرآن

بسوی ما بگردانیدن خدا شوانند هیچ یکی بر ما و خدا پیرامون ایشان احاطه کننده است بلکه آن قرآن

مجید فی لوح محفوظ فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین

بزرگ در لوح محفوظ است پس خدا بهتر است نگاهدارنده و او رحم کننده بزرگ رحم کنندگان است

سه بار بخواند بعده إن وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى

هر آئینه کارساز من خداست آنکه فرود آورد کتاب را و آن کارسازی میکند

الصالحين حسبي الله لا إله إلا هو عليه توكلت وهو رب

نیکوکاران را بس است مرا خدا نیست معبودی مگر او بروی سپردم و او دست پروردگار

العرش العظيم بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الأرض

تخت عظیم شروع میکنم بنام خدا آنکه ضرر نمیرساند همراه نام او چیزی در زمین

ولا في السماء وهو السميع العليم ولا حول ولا قوة إلا بالله

و نه در آسمان و او شنونده داناست و نه بازگشت و نه نیرو مگر بخدای که

العلي العظيم يا الله يا نور يا حق يا مبين اكسني من نورك

بلند و بزرگ است ای خدا ای نور ای حق ای ظاهر بپوشان مرا از نور خود

وعلمني من علمك وفهمني عنك واسمعني منك وبصرني

و تعلیم کن مرا از علم خود و فهم ده مرا از نزد خود و بشنوان مرا از خود و دیدار خود نصیب کن

بك إنك على كل شيء قدير يا سميع يا عليم يا حليم يا علي

مرا هر آئینه تو بر هر چیز قادری ای شنونده ای دانا ای تحمل کننده ای برتر

يا عظيم اسمع دعائي بخصائص لطفك آمين آمين آمين

ای بزرگ بشنو دعای من بلطفهای خاص خود همچنین باد همچنین باد همچنین باد

أعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق ثلثا يا عظيم السلطان

پناه میجویم بکلمات تمامه جمیع آن از بدی آنچه پیدا کرده ای بزرگ غلبه

يا قديم الاحسان يا دائم النعم يا باسط الرزق يا واسع العطايا

اى هميشه كننده احسان اى مداومت كننده نعم اى گشاينده رزق اى گشاينده عطايا

يا دافع البلايا يا حاضرا ليس بغائب يا موجودا عند الشدائد

اى دفع كننده بلاها اى حاضر نه غايب اى موجود نزديك سختيها

يا مجمل السر يا خفي اللطف يا لطيف الصنع يا حليما لا يعجل اقض حاجتي

اى پوشنده نامى مهربانى اى پاكيزه ساز صنعت اى بردبار كه شتابى ميكند روا كن حاجتم

برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم انى اسئلك باسمك المخزون

برحمت خود اى بسيار رحم كننده رحم كنندگان اى الله من سوال ميكنم ترا بواسطه نام تو كه مخزون

المكنون السلام المنزل القدوس المطهر الطاهر يا دهر يا ديهار

و پوشيده است سلامتى دهنده نازل كننده پاك پاك سازنده اى دهر اى ديهار

يا ديهور يا ازل يا ابد يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد

اى ديهور اى ازل اى ابد اى آنكه نه كسى را زاينده و نه از كسى زاينده و نيست او را كدام همراهى

يا من لم يزل يا هو يا هو يا هو يا من لا اله الا هو يا كان يا كينان يا روح

اى آنكه از هميشه است اى هو اى هو اى هو اى آنكه نيست معبودى سوا او اى كان اى كينان اى روح

يا كائن قبل كل كون يا كائن بعد كل كون زاهيا شراهيا اذونى

اى آنكه موجود قبل از موجودات اى موجود از همه وجود

اصبئوت يا مجلى عظائم الامور سبحانك على علمك بعد حلمك

اى ظاهر كننده امور بزرگ پاكى تو بيان ميكنم بر علم تو بعد از حلم تو

سُبْحَانَكَ عَلٰی عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ
پاکے تو بیان میکنم بر معاف کردن تو بعد انکہ قدرت داری پس اگر روگردانند پس بگو کافیست مرا خدا
اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ ۝ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی
جز او بر وی تکیہ کردم واو پروردگار تخت بزرگست ای خدا نازل کن بر
مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَسَلَّمْتَ وَرَحِمْتَ عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ
محمد و بر آل محمد چنانچہ رحمت نازل کردی و سلام فرستادی و رحمت کردی و ترحم فرمودی بر ابراہیم
وَعَلٰی اٰلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ ۝ در بعضی نسخہ بعد عرش عظیم این دعا نوشتہ
و بر آل ابراہیم بیشک تو محمود و بزرگ ہستی
اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِيِّ يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَ
سَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِيْنَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ۝ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
صَلٰوةً تُنْجِيْنَا بِهَا مِنْ جَمِيْعِ الْاَهْوَالِ وَالْاٰفَاتِ وَتَقْضِيْ لَنَا بِهَا مِنْ جَمِيْعِ
الْحَاجَاتِ وَتُطَهِّرُنَا بِهَا مِنْ جَمِيْعِ السَّيِّئَاتِ وَتَرْفَعُنَا بِهَا عِنْدَكَ اَعْلَی الدَّرَجَاتِ
وَتُبَلِّغُنَا بِهَا اَقْصَی الْغَايَاتِ مِنْ جَمِيْعِ الْخَيْرَاتِ فِی الْحَيٰوةِ وَبَعْدَ الْمَمَاتِ يَا سَمِيْعُ
يَا عَلِيْمُ يَا عَظِيْمُ اِسْمَعْ دُعَائِيْ بِخَصَائِصِ لُطْفِكَ اٰمِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

اطلاع بفضلہ تعالی کتاب روضۃ الشہدا تمام ہوئی قیمت کل ایک روپیہ [illegible] آنہ جسکو خریدنا
منظور ہو لاہور بازار کشمیری دکان فقیر اللہ و عبد العزیز تاجران کتب سے طلب کرے + فقط

کاتب الحروف محمد ابراہیم

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

[illegible]

۱۔ ادارہ [illegible] ایک [illegible]

۲۔ اساتذہ [illegible] کتابیں ایک [illegible]

۳۔ طلبا [illegible] دو کتابیں [illegible]

۴۔ مدت مقررہ [illegible] کتابیں [illegible] ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] لیا جائے گا۔

۵۔ [illegible] کتب خانہ [illegible] کتاب [illegible]

۶۔ کتابیں [illegible]

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان [illegible] لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے [illegible]